# نقش آزادي در تربيت كودكان

## مشخصات كتاب

سرشناسه : بهشتي، سيدمحمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.
عنوان و نام پديدآور : نقش آزادي در تربيت كودكان / محمد حسيني‌بهشتي ؛ تهيه و تنظيم بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي شهيد آيت‌الله دكتر بهشتي.
مشخصات نشر : تهران : روزنه ، ۱۳۹۰ .
مشخصات ظاهري : ۱۸۴ ص.
شابك : 978-964-334-359-0
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : چاپ قبلي: بقعه ، ۱۳۸۶ .
يادداشت : نمايه .
موضوع : اسلام و آموزش و پرورش
موضوع : آموزش و پرورش كودكان
موضوع : تربيت خانوادگي (اسلام)
موضوع : والدين و كودك (اسلام)
شناسه افزوده : بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت‌الله شهيد دكتر بهشتي
رده بندي كنگره : BP۲۳۰/۱۸/ب‌۹۵ن‌۷ ۱۳۹۰
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۸۳۷
شماره كتابشناسي ملي : ۲۴۷۲۲۷۲

## پيش‌گفتار

كتابي كه پيش روي شماست شامل يازده گفتار و نوشتار از آيت الله شهيد دكتر بهشتي درباره مسايل گوناگون تربيتي است. سابقه ورود به اين قلمرو به اوّلين سالهاي تحصيل دكتر بهشتي در قم باز مي‌گردد. ايشان، كه هم به سبب توجهي كه به اهميت تربيت نسل جديد نشان مي‌داد و هم به دليل اكراه در استفاده از شهريه طلاب، با تكيه بر دانش خود در زمينه انگليسي تصميم به تدريس در دبيرستانهاي قم به عنوان دبير زبان انگليسي گرفت، پس از مدت كوتاهي براي مديريت دبيرستان تازه تأسيس شده "دين و دانش" به همكاري فراخوانده شد. وي طي اين سالها، نخستين برنامه‌هاي آموزشي و تربيتي مبتني بر اصول علمي آموزش و پرورش نوجوانان مطابق با مباني تربيتي اسلام طراحي كرد و با دل و جان به فعاليت در اين زمينه پرداخت. حاصل آن تلاش برنامه‌ريزي شده، تربيت نسلي خلاق، عالم، و پاي‌بند به اصول اخلاقي بود. بعدها از ميان آن نسل نيروهاي زبده‌اي برخاستند كه پيش و پس از انقلاب اسلامي، كمر به خدمت خلق بستند و در عرصه‌هاي گوناگون خوش درخشيدند. دكتر بهشتي در پي ايجاد اين حركت نوين، و فعاليتهاي ديگر اجتماعي و سياسي، به دستور سازمان امنيت رژيم ستمشاهي از خدمت در آموزش و پرورش منفصل و به تهران تبعيد گرديد. اما با بازگشت ايشان از آلمان در سال 1349، بار ديگر به دعوت همفكران خود، و به ويژه شهيد حجت الاسلام دكتر باهنر و جناب حجت الاسلام دكتر گلزاده غفوري جهت تنظيم و تأليف كتب تعليمات ديني به همكاري با سازمان تأليف كتابهاي درسي آموزش و پرورش پرداخت. كه دستاورد آن همكاري، ساماندهي بنيادين آن كتابها، خصوصاً در دوره راهنمايي و دبيرستان بود كه نوجوانان تشنه معرفت را با سرچشمه‌هاي ناب و زلال معارف ديني آشنا مي‌ساخت. در همين دوران، با گروهي از مبارزان، در سازماندهي و توسعه فعاليتهاي "بنياد تعاون و رفاه" و "مدرسه رفاه" و همفكري با مدارس ديگري كه با هدف تربيت نيروهاي متخصص و متعهد شكل گرفته بودند پرداخت. از ديگر فعاليتهاي ايشان در اين زمينه مي‌توان از تشكيل گروهي از متخصصان متعهد به منظور تهيه فهرستي از كتابهاي متناسب براي كودكان و نوجوانان ياد كرد كه به گسترش كتابخواني، چه در مدارس و چه در ميان خانواده‌ها، كمك شايان توجهي نمود.
گفتارها و نوشتارهاي حاضر را مي‌توان در چند گروه قرار داد. نخست گفتارهايي است كه بيش از انقلاب اسلامي براي اولياء و مربيان برخي مدارس ايراد گرديده. نوشتار "عادت" ترجمه مقاله‌اي با همين عنوان از ويليام جيمز، فيلسوف و روانشناس معروف امريكايي است كه در نشريه مكتب تشيع به چاپ رسيده است. برخي ديگر از گفتارها، از سلسله مباحث تفسير قرآن ايشان، كه به موضوع اين كتاب مربوط بوده، انتخاب گرديده است. و سرانجام چند گفتار كه در همين زمينه و در سالهاي پس از پيروزي انقلاب اسلامي ايراد شده است.
افزون بر نكات جالب و سودمند درباره تعليم و تربيت، آنچه در لابلاي سطور اين گفتارها و نوشتارها به چشم مي‌خورد، تأثير انسان‌شناسي دكتر بهشتي است كه مُلهم از انس و الفت ديرينه و كاوشهاي ژرف ايشان در كتاب و سنت است كه در آن آزادي و انتخابگري به عنوان ويژگيهاي برجسته انسان، نقشي بس مهم ايفا مي‌كند. سعي دكتر بهشتي بر اين بوده كه نشان دهد بهره‌مندي از موهبت خداوندي آزادي نه تنها با دينداري و تربيت ديني در تضاد نمي‌افتد، كه سرشت بنيادين روشهاي تربيتي متصف به اسلام و قرآن را تشكيل مي‌دهد. بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي آيت الله شهيد دكتر بهشتي اميدوار است انتشار كتاب حاضر در جهت اشاعه اين شيوه نگرش و نيز در جهت آشنايي با بضاعت فرهنگي نهضت اسلامي مردم ايران در آن سالها مفيد افتد. در پايان لازم است مراتب سپاسگزاري اين بنياد را از همه عزيزاني كه ما را در جمع آوري اين مباحث ياري دادند و از ويراستار محترم جناب آقاي مرودشتي اعلام نماييم.
بنياد نشر آثار و انديشه‌هاي
شهيد آيت اللَّه دكتر بهشتي

## نقش آزادي در تربيت كودكان

جاي خوشبختي است كه با تغيير مختصري كه در وضع اين نوع فضا داده شده، امشب در اين ديدار با پدران و مادران ارجمندِ فرزندانِ رفاه در شرايط بهتري مي‌توانيم گفتگو كنيم. عرايض امشب من در زمينه يك وظيفه خطير و بزرگ ما و شما و معلمان و مربيان عزيز و دلسوز اين مدرسه و مدارس ديگر نسبت به فرزنداني است كه به عنوان امانتي بس بزرگ به دست اين مؤسسات سپرده مي‌شوند. اين وظيفه عبارت است از »نقش آزادي در پرورش و تربيت كودكان«.
خداوند تبارك و تعالي موجودات فراواني را در اين جهان آفريده و موجودات بسياري را بر روي زمين خلق كرده است. در ميان اين‌همه موجود گوناگون، يك موجود برتر با خصوصيت و ويژگي معيني به وجود آورده است به نام انسان. ويژگي انسان در چيست؟ خصوصيت انسان چيست؟ انسانيتش در كدام جهت است؟ چه امتيازي ما را وامي‌دارد كه به يك موجود بگوييم »انسان«؟ زنده بودن و جاندار بودنش؟ نه! گياهان هم حيات دارند؛ جانوران ديگر هم حيات دارند؛ حيوانات هم حيات دارند. از يك جاندار تك‌ياخته‌اي گرفته تا فيل و كرگدن همه حيات دارند. تلاشگري و دوندگي و اين سو و آن سو دويدن و احساس داشتن و فهم داشتن؟ نه! جاندارها هم احساس دارند. حتي بعضي از گياهها احساس دارند و نوعي واكنش در برابر محيط نشان مي‌دهند؛ شبيه واكنشي كه ما در مورد انسان آن را احساس مي‌ناميم. حيوانات هم ادراك دارند و چيز مي‌فهمند. همين گربه خانه شما خيلي چيز مي‌فهمد و با همان فهمش زندگي مي‌كند. پس ادراك و فهم هم ويژگي انسان نيست. اينكه داراي يك نوع حركات ارادي است و از روي اراده حركت مي‌كند و حركاتش تابع قوانين مكانيسم حركت در عالم جمادات نيست و حتي شكل مكانيسم حركت در گياهان را ندارد؟ نه؛ اين هم نيست. حيوانات هم با اراده حركت مي‌كنند. گربه، وقتي كنار آشپزخانه ايستاده، نگاه مي‌كند ببيند غذايي كه مي‌خواهد كجاست؛ تصميم مي‌گيرد، حركت مي‌كند و به سمت غذا مي‌رود.
رفقاي اهل علم و بقيه رفقا به ياد دارند كه در منطق‌كبري مي‌خوانديم: »الحيوان جسمٌ نامٍ حساس«. اين، جنس تام حيوان است: جسم حساسِ متحركِ با اراده. يعني حيوان عبارت است از يك پيكري كه داراي رشد است؛ مثل گياه داراي نمو است؛ حساسيت دارد؛ احساس دارد؛ و از روي اراده حركت مي‌كند. پس ويژگي انسان اينها نيست. پس ويژگي انسان چيست؟
دو ويژگي در انسان هست كه سخت به هم مربوط است؛ يكي قدرت تجزيه و تحليل و جمع‌بندي. انسان جانداري است برخوردار از قدرت انديشه. جانداري است كه مي‌انديشد. يعني چه مي‌انديشد؟ يعني روي دريافتهاي حسي و دروني‌اش محاسبه مي‌كند؛ مطالعه مي‌كند؛ تجزيه و تحليل مي‌كند؛ جمع‌بندي مي‌كند؛ و در اين بعد توانايي خاصي دارد. چه بسا حيوانهاي ديگر بعد حسي‌شان از بعد حس انسان بيشتر باشد. سگ صداهايي را مي‌شنود كه بنده و شما نمي‌شنويم. گربه بوهايي را استشمام مي‌كند كه من و شما استشمام نمي‌كنيم. قدرت ديد چشم برخي از حيوانات حيرت‌انگيز است. قدرت لامسه آنها همين‌طور. در مورد احساس، انسان برتري و تفوّقي بر حيوانات و جاندارهاي ديگر ندارد. در خواستها و تمايلات معمولي، مثل ميل به غذا، شهوت غذا، رغبت به غذا، حيواناتي هستند كه از اَكولترينِ انسانها پرخورتر و حريصترند. در ميل جنسي و خواست جنسي حيوانهايي هستند كه از حريصترين انسانها در تمايلات جنسي حريصترند. در قدرت حركت و دويدن حيواناتي هستند كه از دونده‌ترين و سريعترين و پردوترين انسانها دونده‌تر و سريعترند. انسان وقتي خيلي در هنر آكروبات پيش برود تازه مي‌شود مثل ميمون - تازه، همه كارهاي ميمون را هم نمي‌تواند بكند. خيلي تيزدو هم كه باشد هرگز به اندازه يك اسب نمي‌تواند بدود. اگر قهرمان بين‌المللي دو صد متر با يك اسب تيزدو معمولي مسابقه بدهد كدام جلو مي‌زنند؟ اما در بعد انديشيدن و تجزيه و تحليل و جمع‌بندي كردن بي‌شك انسان تنها موجودي است كه از اين قدرت برخوردار است. اگر هم جاندارها و حيوانات ديگر از قدرت تجزيه و تحليل، برخوردار باشد اين برخورداري آن‌قدر ضعيف است كه در برابر انسان به حساب نمي‌آيد. پس لااقل مي‌توانيم بگوييم اين بعد از انسان، با اين تكاملي كه الان دارد، از ويژگيهاي انسان است. اين يك ويژگي. ولي اگر انسان فقط داراي اين ويژگي بود ممكن بود در برابر برخي از ماشينهاي محاسبه و مغزهاي الكترونيك امروز چيزي كم بياورد. انسان در اين بعد باز يك خصوصيت علاوه دارد و آن ابتكار و خلاقيت و نوآفريني است. بنابراين، مي‌گوييم، »انديشه تحليلگرِ جمع‌بندي كنِ نوآفرين«. اين قيد را اضافه مي‌كنيم، و اين‌همه تازه مي‌شود يك بعد. ولي اگر تنها ويژگي انسان قدرت انديشه و تجزيه و تحليل و خلاقيت و ابتكار و نوآفريني بود، فكر نمي‌كنم مي‌توانست خود را به عنوان تافته جدا بافته عالم هستي بشناسد؛ فكر نمي‌كنم مي‌توانست ادعاي خليفة اللّهي كند. آن بعد ديگر و ويژگي دوم، كه به انسان كرامتي خاص خودش و ارزشي فوق العاده داده و براستي او را به عنوان يك موجود برتر در عالم خلقت شناسانده، چيست؟ آن بعد ديگر عبارت است از آزاد بودن و انتخابگر بودن. انسان جانور و جانداري است انديشمند، تحليلگر، خلاّق، نوانديش، نوآفرين. - اينها همه يك؛ و دو: مختار.
دوستان توجه داريد كه خداي ما، يعني خداي اديان، نسبت به مبدأ هستي در مكتبهاي مادي و مكتبهاي شبه‌مادي، در دو جهت و در دو نقطه از يكديگر جدا مي‌شوند. يكي در نقطه علم بي‌پايان - ولي اين كافي نيست. مهمتر اينكه خداي اديان خداي مختار است. خدا واقعيتي است مختار. از رويِ اجبارِ عواملِ ديگر دست به هيچ كار نمي‌زند. »فعّالٌ لِما يُريد«؛ هر چه بخواهد مي‌كند. مشيّت و خواستش با هيچ محدوديتي روبرو نيست. اما مبدأ هستي ماترياليسم اين طور نيست، بلكه در چهارچوب نظام كنش و واكنش طبيعي مي‌تواند منشأ اثر باشد. برداشتي هم كه برخي از مكتبهاي فلسفيِ به اصطلاح الهي از خدا دارند چيزي چندان فراتر از خدا و مبدأ هستي ماترياليستها نيست. چون آنها هم خداي مختار را به ما معرفي نمي‌كنند. مبدأ هستي و آفريدگار جهان و خداي اديان، بزرگترين وجه امتيازش از مبدأ هستي در مكتبهاي ديگر اين است كه مختار است؛ فعّال لِما يُريد است؛ مشيتي نافذ و قاطع دارد فوق هر چيز ديگر؛ »و لايسئل عمّا يفعل و هم يسئلون« است.(2) حالا اين خداي فعّالٌ لِما يُريد، يك موجودي آفريده به نام انسان. به اين انسان اختيار داده. خودش به اين موجود اختيار داده و گفته تو را آفريدم تا در اين پهنه هستي به شكل مختار زندگي كني. يعني چه مختار زندگي كني؟ يعني تو را آفريدم، به تو نيروها و قدرتها دادم، امكانات فراوان محيطي در اختيارات نهادم، چراغ هدايت )همان انديشه تحليلگر( را در درونت روشن كردم و، از آن فراتر، مشعل هدايتِ وحي و رسولان و پيشوايان و امامان و عالماني كه علم خود را از آنها گرفته‌اند، اينها را هم فرا راهت نهادم. با اين حال، همه اين كارها را كردم كه چه؟ كه حتماً به راست بروي؟ نه! با اين حال به تو گفتم، حالا مي‌خواهي راست برو، مي‌خواهي كج برو. با همه اين حرفها، »انّا هديناه السّبيل، امّا شاكراً و امّا كفوراً.«(3)
بحثي كه امشب فشرده مي‌خواهم خدمتتان عرض كنم زمينه وسيعي دارد. همين بُعدي كه امشب دارم دنبال مي‌كنم، كه در ارتباط با آيات قرآن كريم است، واقعاً از جالبترين بحثها و زنده‌ترين بحثهاي امروز دنيا در زمينه انسان‌شناسي است. قرآن در آيات متعدد تصريح مي‌كند كه اگر خدا مي‌خواست اين مشركين مشرك نشوند مي‌توانست چنين كند و بعد هم مشركين مشرك نمي‌شدند. ولي قرار بر اين بود كه اينها بتوانند مشرك بشوند. خوب دقت كنيد؛ نقش خدا به عنوان مبدأ هستي و آفريدگارِ فعّال لِما يُريد؛ نقش پيامبران به عنوان رهبران و راهنمايان امت؛ نقش امام به عنوان زمامدار و مسئول امت و مدير جامعه؛ همه اينها نقشي است كه بايد به آزادي انسان لطمه وارد نياورد. اگر اين نقشها بخواهد به آزادي انسان لطمه وارد بياورد بر خلاف مشيت خدا عمل شده است. خوب، حالا شما، اي پدر و اي مادر، مي‌خواهي درباره فرزندت چگونه نقشي داشته باشي؟ و شما اي معلم و شما اي مربي، مي‌خواهي درباره اين دختركان و پسركان چگونه نقشي داشته باشي؟ آيا شما مي‌خواهي سلب كننده آزادي و اختيار بچه‌ها باشي، و تازه اسمش را بگذاري دلسوزي و تربيت؟! »من خيلي پدر خوبي هستم؛ نمي‌گذارم بچه‌ام چپ و راست برود و خطا بكند«! »خيلي مادر دلسوزي هستم، آن‌قدر مراقب كوچكترين حركات بچه‌ام هستم كه نمي‌گذارم اين طرف يا آن طرف برود«! »چه مدرسه خوبي! آن قدر مراقب بچه‌ها هستند كه بچه‌ها امكان تخطّي از اين طرف و آن طرف ندارند«! آفرين بر من و تو مسلمانِ پيرو قرآن كه اين‌قدر كج فكر مي‌كنيم! مي‌گويم قرآن مي‌گويد اگر خدا مي‌خواست اينها مشرك نشوند برايش كاري نداشت؛ مشرك نمي‌شدند. خدا خواسته آنها امكان مشرك شدن داشته باشند. خدا به پيغمبرش مي‌گويد، »اَفَاَنت تكره النّاس حتي يكونوا مؤمنين؟«؛(4) تو مي‌خواهي مردم را مجبور كني مؤمن باشند؟ تو براي اين رسالت نيامدي. حالا تو، پدر و تو مادر، مي‌خواهي بچه‌ات را مجبور كني كه مؤمن باشد؟ و تو معلم و مربي مي‌خواهي اين بچه را مجبور كني مؤمن و خوشرفتار باشد؟ قيمت اين آدمكهاي مصنوعيِ ظريفِ زيبايِ دلربا از قيمت يك مجسمه قشنگ بيشتر نخواهد بود. بياييد همه با هم تصميم بگيريم بچه‌هايمان آدم باشند. آدم باشند يعني چه؟ يعني مختار باشند. آگاه و مختار. نقش ما و شما نسبت به اين بچه‌ها بايد نقش كمك باشد؛ نقش فراهم‌آورنده زمينه‌هاي بيشتر براي رشد سريعتر و سالمتر و سرراست‌تر باشد، نه نقش استادكار قالب‌سازي كه مي‌خواهد اين استعداد نرم و لطيف كودك را در يك قالب خشن بريزد و از او يك موجود قالبي بسازد.
من نمي‌دانم در مدارسي كه با صبغه اسلامي كار مي‌شود عملاً به اين اصل مهم تربيتِ انسانِ آزادمرد - آزادمردان و آزادزنان واقعي - تا چه اندازه توجه مي‌شود و تا چه اندازه براي اين نقش و اين پرورش امكان عمل فراهم مي‌شود؛ ولي لااقل مي‌توانم عرض كنم كه اگر مي‌خواهيم در راه اسلام باشيم و با صبغه اسلام بچه‌ها را تربيت كنيم، تعليم اسلام اين است. اقلاً در اين حد كه مي‌توانم عرض كنم، آقا، تعليم اسلام اين است. در نظام سياسي و اجتماعي و اقتصادي اسلام مسأله بزرگ و اساسي، مسأله‌اي كه نقش تعيين كننده و شكل‌دهنده دارد، اين است كه انسانهاي پوياي آزادي بسازد كه با انتخاب خويشتن به راه حق، به راه خدا، به راه پاكي و فضيلت و تقوا درآيند. بسياري از تدابير اسلام در نظامهاي سياسي و اجتماعي، در حقيقت در جهت از بين بردن عوامل ضد آزادي است. اگر پيغمبر اكرم به فرمان خدا با مسلمانان و ياران مؤمن جانبازش با مشركان مي‌جنگد، نه براي آن است كه اينها به زور شمشير مسلمان شوند. اين دروغي است بر اسلام. قرآن به پيغمبر مي‌گويد، »اَفَاَنتَ تكره الناس حتي يكون مؤمنين؟« مي‌گويد حتي اكراهشان هم نمي‌تواني بكني چه رسد به اينكه آنها با شمشير مسلمان شوند. پس شمشير اسلام و مسلمين كجا به كار افتاده؟ شمشير اسلام و مسلمين براي از بين بردن عامل انحرافي استضعاف به كار افتاده است. مستضعف در جامعه قدرتهاي خودكامه‌اي را مي‌بيند كه مانع آن هستند كه انسانها آگاه شوند و پس از آگاهي راه دلخواه خود را اختيار كنند. شمشير اسلام براي از بين بردن استضعاف است. استضعافي كه تكيه‌گاهش شمشير است چه راهي براي مقابله با آن وجود دارد. يك راهش شمشير است. اگر اسلام به مسئله انفاق و تأمين حداقل نياز هر انساني در نظام اسلامي اهميت مي‌دهد براي اين است كه عامل فقر، انسانهاي آزاد را برده اقتصادي ديگران نكند. پس اسلام مي‌خواهد كه انسان آزاد باشد. اگر مي‌گويد نبايد در مجامع عمومي و به صورت علني فسق و فجور و شهوت و گناه نباشد و در ملأ عام، به نام هنر، يك جفت حيوان حريص بر شهوت با هم همبستر نشوند، براي اين است كه مي‌خواهد محيط اجتماعي از ايجاد طغيان شهوت جنسي در انسانها پاك باشد؛ تا انسان در اين محيط آزاد باشد. فكر مي‌كنيد چقدر از راه تحريك جنسي در همين دنياي امروز بر گرده انسانها سوار شده‌اند و مي‌شوند؟ فكر مي‌كنيد دايره‌اش چقدر وسيع است؟ اگر حد مي‌زند، اگر كيفر مي‌دهد، اگر جلوگيري مي‌كند،... شما در احكام حدود اسلام دقت كنيد. كسي حق تجسّس از اينكه كسي گناه مي‌كند ندارد؛ هيچ گناهي. اگر كسي بر گناهي آگاه شد... افراد جرأت گفتن بسياري از گناهها را ندارد. يعني گناه بايد آن‌قدر علني باشد كه دو تا، سه تا، چهار تا، آگاه بشوند. پس آنچه دست اسلام و حكومت اسلام و قانون اسلام با شدت جلو آن را مي‌گيرد تظاهر به فسق و فجور است. از اين مرحله كه پايين بيايد باز هم جلو آن را مي‌گيرد، اما با چه؟ با دادن آگاهي؛ با دادن تمرين؛ با دادن تربيت. تربيت و تمرين يعني چه؟ تربيت و تمرين يعني قدرت اراده و قدرت انتخاب را در درون خويش بالا بردن. همين‌طور كه دست من يك توانايي دارد براي برداشتن اين بار، و اين توانايي به تدريج در من رشد كرده... يك كودك شيرخوار نمي‌تواند اين ليوان آب را از جا بردارد. با رشد من، با رشد اندامهاي من، با رشد توانهاي من است كه من مي‌توانم اين ليوان را از اينجا بردارم. قدرت انتخاب نيز همين‌طور است. خدا ما را انتخابگر آفريد؛ داراي توان انتخاب آفريد؛ ولي به اين صورت كه مي‌توانيم اين قدرت را در خودمان بالا ببريم. كوشش اسلام اين است كه انسانِ آزاد تربيت كند؛ آزاد از همه چيز؛ آزاد از بند هوا و هوس؛ آزاد از تسلط خشم؛ آزاد از گرايش به جاه‌طلبي و قدرت و ثروت؛ آزاد از تسلط ديگران؛ آزادِ آزاد؛ تا راه خويشتن را همواره آزادانه انتخاب كند. شما هر چه حد و تعزير و تمرين و تربيت در روايات و احكام اسلامي مي‌يابيد همه در اين جهت است؛ كمكي است به تقويت آزادي و قدرت انتخاب در درون و در برون؛ رهيدن هر چه بيشتر از سلطه ضد اختيار و آزادي در درون و در برون. حالا اگر پدري دلسوز و مادري دلسوز، بدون توجه به اين نكته، بچه را در خانه؛ معلم و مربي دلسوز در مدرسه؛ يا با تباني پدر و مادر و معلم در هر دو محيط، با هم همكاري و تعاون كنند، اما نه بر برّ و تقوا، بلكه بر اثم و عدوان، و نگذارند در بچه قدرت آزاد زيستن رشد كند... اگر به بچه غذا ندهيد ستمي به او رفته، اما نه ستمي بزرگ. اما اگر فضاي آزاد زيستن را از او گرفتيد بزرگترين ستم را به او كرده‌ايد، چرا كه انسانيت او را در معرض خطر قرار داده‌ايد. عرض كردم، بزرگترين ويژگي انسان از ديدگاه اسلام اين است كه جانداري است آگاه، انديشمند، انتخابگر و مختار. مردم را در جهل و بيخبري و ناآگاهي نگه‌داشتن، بچه‌ها را در جهل و بيخبري و ناآگاهي نگه‌داشتن، و بچه‌ها و مردم را از آزادي و آزاد زيستن محروم كردن، بزرگترين ظلم و ستم در حق آنهاست. منتها، آقاي عزيز و خانم محترم و معلم عزيز؛ بچه آزاد تربيت كردن درد سر و زحمت دارد و كاري دشوار است. اينكه آدم بچه را طوري بار بياورد كه با يك تشر، با يك »گم شو!«، حساب خودش را بكند، خيلي مشكل نيست؛ ولي اينكه انسان بخواهد بچه را طوري بار بياورد كه »گم شو« در او خيلي اثر نكند اما محاسبة النفس در او اثر بكند و از بچگي شروع به حساب‌كشي از خويشتن كند، خيلي دشوار است؛ خيلي صرف وقت مي‌خواهد؛ خيلي مهارت مي‌خواهد. ممكن است كساني بگويند،»كو وقت اين حرفها؟ كو حوصله اين حرفها؟« درست مي‌فرماييد. ولي اگر چنين نكنيم بعد بايد بپرسيم،»كو آن جوانان رشيد آزاد و آزاده كه بتوانند پاسدار حق و حقيقت باشند؟«
مي‌دانيد كه بسياري از اوقات كوششهاي بنده و شما، به عنوان پدر و مادر، و كوششهاي معلم و مدير و ناظم در مدرسه، براي برخورد تند و مهاركننده با بچه‌ها از كجا برمي‌خيزد؟ از ضعف ما. گاهي اوقات، مخصوصا در كلاس يا در خانه، صحنه‌هايي پيش مي‌آيد كه خُرد كننده و منحرف كننده است. معلم مي‌آيد سركلاس؛ چون محيط آزاد است بچه از او يك سؤالي مي‌كند خارج از چارچوبي كه معلم برايش معين كرده. از قضا آقا معلم يا خانم معلم جواب اين سؤال را نمي‌داند. خوب، اگر خانم معلم يا آقا معلم پيرو اسلام باشد خيلي راحت، با روي گشاده و با زبانِ خوش، مي‌گويد، »جانم، نمي‌دانم؛ من هم مثل تو معلوماتم محدود است؛ فقط كمي از تو بيشتر مي‌دانم؛ چشم! از آنهايي كه مي‌دانند مي‌پرسم؛ به كتابها مراجعه مي‌كنم و در جلسه بعد به شما جواب مي‌دهم.« يا اگر بچه در خانه از پدر و مادري سؤالي كند، و پدر و مادر يا اصلاً جواب سؤال را نمي‌دانند و يا مي‌دانند ولي نحوه پاسخ دادن را بلد نيستند، به جاي اينكه پرخاش كنند كه »بچه! اين فضوليها به تو مربوط نيست!« به جاي اين پرخاش، با محبت مي‌گويد، »بچه جان! سؤالي كردي، بسيار خوب، فكر مي‌كنم و به تو جواب مي‌دهم.« كدام روش انساني‌تر و اسلامي‌تر است: آن تشر زدن و »برو گم شو!« و »اين فضولي به تو نيامده!« يا روش دوم؟ آن روش اول در حقيقت سرپوشي است كه آنها روي ضعف و جهل خود مي‌گذارند و از سر خودخواهي و غرور است. به خود مي‌گويند مگر مي‌شود معلم غرورش را بشكند؟ مگر مي‌شود پدر و مادر عظمت و ابهت خودشان را در خانه بشكنند؟ آقا، غرورت را نمي‌شكني، اما اين نونهال عزيز را مي‌شكني!
گاهي اوقات كه من اين بحث را به صورت خصوصي يا عمومي ايراد مي‌كنم دوستان مي‌پرسند، »فلاني! يعني مي‌گويي كه بچه‌ها را آزاد بگذاريم هر جا دلشان خواست زندگي كنند؟« خير! بنده چنين چيزي عرض نمي‌كنم. بنده مي‌گويم سايه لطف و مرحمتتان را بر سر بچه‌ها طوري بگستريد كه بچه آدم باقي بماند؛ همين! نمي‌گويم سايه خود را از سر آنها كم كنيد - خدا نكند! مي‌گويم به بچه‌ها ميدانِ عملِ آزادانه بدهيد. آخر اين هم شد زندگي؟! حالا كه زندگيها قدري ابزار و آلات زياد هم پيدا كرده وا مصيبتا! بچه‌هاي آن روز اقلاً در حياط مي‌توانستند يك جفتك چارتكي بازي كنند؛ ولي به بچه‌هاي حالا، بر طبق آن روش اول، بايد دائماً گفت،»بچه نكن!«؛»بچه توپ نزن گل مي‌شكند!«؛ »بچه...« به سَرِ اين گُل بخورد! اين نوگل دارد افسرده و پژمرده مي‌شود. تازه اين مالِ حياط است. به ساختمان كه مي‌آيد،»هاي بچه! تكان نخور! صندلي را مي‌شكني؛ تابلو مقابل توست، مي‌شكند؛...« بچه‌ها مي‌شوند يك موجود كِز كرده واقعي، در معرض انحرافهاي سهمگين؛ بچه‌هاي عقده‌اي كه از هر فرصتي براي انتقام‌گيري از محيط ناسازگار استفاده مي‌كنند. منتها گاهي انتقام‌گيريها خشن است و من و شما را بيدار مي‌كند؛ گاهي انتقام‌گيريها خشن نيست؛ سر به تو دارد؛ سر و صدا ندارد؛ ولي يك روزي من و شما را از پا در مي‌آورد كه ديگر راه چاره به رويمان بسته است.
اگر بچه من و شما در داخل خانواده بچه‌اي است گوشه‌نشين؛ اگر بچه‌اي است كه دائماً در خودش فرو مي‌رود؛ اگر بچه‌اي است كه حتي در بزم خانوادگي شركت نمي‌كند؛ مي‌دانيد چرا؟ چون از آغاز به او فرصت آزاد زيستن نداديد.
از نوجواني در سن دانشجويي - در حدود بيست و يك سالگي - خواسته بودند كه با من تماس بگيرد؛ براي اينكه پدر و مادر احساس كرده بودند نوجواني است ناشاداب. دو سال و چند ماه طول كشيد تا توانستم بفهمم كه اين آقا از كجا ضربه خورده بود. از اينجا ضربه خورده بود كه در يك مدرسه مقيّدِ منظم، به دليل فشار نظم، قدرت شكفتن و امكان شكفتن در مسايل اجتماعي از او گرفته شده بود. درس خوب خوانده بود؛ نمره‌هايش بد نبود؛ همان سال در كنكور يك دانشكده قبول شده بود؛ ولي در يك مجمع ده نفري عرضه اظهارنظر نداشت. او دچار عقده حقارت شده بود؛ عقده حقارتي كه همواره او را مي‌خورد. فكر مي‌كنيد اين حالت از چه موقع شروع شده بود؟ از سنين بزرگي و بعد از بلوغ؟ خير! شروع اين داستان غم‌انگيز به سال هشتم يا نهم زندگي او برمي‌گشت؛ يعني آن وقت كه بچه كلاس دوم يا سوم ابتدايي بود.
آقا و خانم! به بچه فرصت اظهارنظر بدهيد! بگذاريد يك حرف پرت بزند؛ بگذاريد يك استدلال غلط بكند، يك نتيجه غلط هم بگيرد، و حتي تا آنجا كه خسارتِ شكننده ندارد دنبال اين نتيجه غلط برود و خودش يك تجربه به دست بياورد. تجربه‌هاي تلخي كه اين بچه‌ها خودشان با اِعمال حق اختيار به دست مي‌آورند از يك كتاب نصيحت سعدي و فردوسي و لقمان بالاتر است، از يك مجموعه حديث امامان و پيامبران بالاتر است و حتي مي‌تواند از همه قرآن براي او ارزنده‌تر باشد. خود قرآن مي‌گويد من كتاب نصيحت و هدايت هستم؛ اما براي چه كساني؟ براي انسان انتخابگر. تو با اين كار زمينه نقش قرآن را از بين مي‌بري. زمينه نقش حديث را از بين مي‌بري. بگذاريم بچه‌ها تجربه تلخ داشته باشند. در مدرسه هم همين‌طور. در مدرسه رفاه بخصوص همواره تأكيد شده كه روش تربيتي بايد بر مبناي آزادي دادن هر چه بيشتر به بچه‌ها باشد نه محدود كردن هر چه بيشتر بچه‌ها.
من، به عنوان يك فرد، صريحاً اعلام مي‌كنم كه انتظارم از شما برادران و خواهران عزيز اين است كه اگر اين مسأله و اين اصل را باور داريد، همواره مراجعاتتان به مدرسه در اين جهت باشد؛ و اگر باور نداريد، من با كمال ميل آماده‌ام يك صبح جمعه در يك وقت وسيع يك ميزگرد در اينجا تشكيل بدهيم؛ آنها كه اين مطلب را قبول ندارند بيابند، با هم گفتگو كنيم. آن گاه اگر من در اشتباهم از اشتباه در مي‌آيم و اگر دوستان در اشتباهند از اشتباه در مي‌آيند تا همه يك جور بخواهيم. چه بخواهيم؟ بار آوردن دختراني آگاه و آزاد در مؤسسه رفاه و در هر مؤسسه ديگر. من اينجا، زير تاق رفاه حرف مي‌زنم. عرضم مربوط به همه است. انتظار متقابلي كه از اولياي محترم هست اين است كه وقت و نيرو و حوصله و شكيبايي بيشتري صرف كنند؛ با بچه‌ها بيشتر انس داشته باشند؛ با بچه‌ها بيشتر مربوط باشند و كاري كنند كه بچه‌ها در محيط خانه نيز احساس كنند كه در محيطي آزاد زندگي مي‌كنند. از يك دخترخانم بيست‌ساله مقيّد به پوشش اسلامي و مقيّد به آداب اسلامي سؤال كردم،»عامل درجه اولي كه تو را با اين تقيّدات در راه نگاه داشته چيست؟« گفت،»عامل درجه اول اينكه پدر و مادرم هيچ گاه نخواستند با اكراه و اجبار مرا در اين راه نگه دارند.« روشنگري كنيد؛ تشويق كنيد؛ كمك بكنيد. نگفتم بچه‌ها بي‌بند و بار باشند - و نمي‌گويم. نمي‌گويم بچه‌ها تا مرز خطرهاي شكننده، آزاد بروند و در دام خطر بيفتند. مي‌گويم به عنوان و به منظورِ جلوگيري از بي‌بند و باري، و به عنوان و به منظور رهايي دادن و رهايي بخشيدن جگرگوشه‌هايمان از خطرات شكننده و سهمگين، بچه‌هايِ قالبيِ پژمرده درخود فرورفته فاقد قدرت انتخاب آزاد براي آينده نسازيم، كه اين هم خيانت به حال است و هم خيانت به آينده و هم به جاي ايفاي مسئوليت فرار از مسئوليت است.
عرضم را اينجا تمام مي‌كنم تا چند دقيقه‌اي فرصت داشته باشم براي پاسخ به سؤالهاي احتمالي آقايان يا خانمها. بار ديگر تمنا مي‌كنم، همه با هم به نقش آزادي در رشد انسان در محيط خانه و مدرسه و جامعه بيش از پيش توجه كنيم. و الحمدللّه و صلي اللّه علي سيّدنا محمد و آله الطاهرين.
]يكي از حاضران: [يكي از دوستان به من گفته بودند كه يك دختر هفت‌ساله دارند. اين كودك پرسيده،»چرا مامانم گاهي اوقات نماز نمي‌خواند؟«
]دكتر بهشتي:[ متشكرم. سؤال را مطرح مي‌كنم. از قول يكي از دوستان مي‌فرمايند كه دختري هفت‌ساله دارد؛ از پدرش سؤال كرده، چرا مامان من گاهي نماز نمي‌خواند؟ پدر پرسيده است من چه جور به دخترم جواب بدهم. آيا كسي از دوستان هست كه ايده‌اي يا تجربه‌اي در اين زمينه داشته باشد؟
اينكه گفته‌اند »گاهي نماز نمي‌خواند«، دو معني مي‌تواند داشته باشد. يك معني اينكه مادر كاهل در نماز است و گاهي نماز نمي‌خواند - فكر نمي‌كنم منظور از سؤال اين باشد. معني ديگر اينكه مادر در ايام عادت ماهانه است و نماز نمي‌خواند. ظاهراً همين معني دوم منظور است.
]يكي از حاضران:[ مي‌توانيم در جواب اين بچه بگوييم كه همان خداوندي كه نماز را واجب كرده در هر ماهي چند روز را براي خانمها استثنا كرده و امر كرده كه نماز نخوانند.
]دكتر بهشتي:[ عنايت بفرماييد، در يك محفل علمي و تصميم‌گيري، اين مسأله، كه هر چند وقت يك بار مسأله روز مي‌شود، مطرح شد و كارشناسانِ به اصطلاح مطالعه كرده مسافرت كرده دنيا ديده، به قول و به خيال خودشان، در اين زمينه داد سخن مي‌دادند. به آنها گفتم منطورتان از طرح اين مسأله چيست؟ اگر منظورتان اين است كه بچه‌ها در اولين فرصت و زماني كه توانايي دارند، اندامهاي جنسي را بشناسند، نقش اندامها را بدانند، ترشحات اندامها را بدانند، خوب، اين مسأله براي بچه مسلمان مسأله تازه‌اي نيست. شما مي‌دانيد كه هميشه همين بچه مسلمان را با رساله عمليه آشنا مي‌كردند. سعي مي‌شود قبل از اينكه پسر دچار احتلام بشود به او گفته شود كه به شكلي از اشكال ممكن است جُنُب بشود و وظيفه‌اش هم غسل كردن است. سعي مي‌كردند به دختر خانمها، قبل از اينكه به نه‌سالگي تمام برسند و احتمالاً خودشان با مسأله عادت ماهانه روبرو بشوند، به شكلي از اشكال بفهمانند كه اگر چنين چيزي ديدي وحشت نكن؛ خيال نكن يك بيماري داري؛ بلكه اين يكي از نشانه‌هاي كمال آفرينش و خلقت زن است كه عادت ماهانه شود. بعد هم به او مي‌گفتيم حكم اسلام در اين مسأله اين است كه در آن چند روزي كه اين حالت را داري روزه نگير، نماز هم نخوان. بعد از اينكه اين حالت تمام شد غسل كن، و وقتي غسل كردي لازم نيست نمازها را قضا بكني، اما بايد قضاي روزه را بگيري. به هر حال، به آنها گفتم اين حرفها براي بچه مسلمانها نيست. اين حرفها براي بچه‌هاي مسيحي است.
شما شنيده‌ايد كه در عالم كاتوليكها، آن‌هم در ميان مسيحيان كاتوليك در دوران گذشته، اصلاً نام اندامهاي جنسي را در حضور بچه‌ها به هر شكل بردن گناه تلقي مي‌شد. خوب، در اسلام چنين چيزي نيست. مگر نه اين بوده است كه اين رساله‌ها براي خواندن همين بچه‌ها و بزرگها، كه به بچه‌ها ياد بدهند، نوشته شده؟ مگر نه اين است كه آقايان اهلِ علمِ مسأله‌گو در هر محلي سعي مي‌كردند با هر شكلي مسائل اين مطلب را به جوانها بفهمانند؟ بنابراين، من فكر مي‌كنم كه طرح اين مسأله به شكل خيلي روباز و متين با كودك هيچ اشكالي ندارد. هر قدر او را بيشتر در برابر اين معماي ندانسته قرار بدهيم يك ظلم به او كرده‌ايم.
]يكي از حضار:[ روايتي از معصوم شنيده‌ام مبني بر اينكه مي‌فرمايند اگر بچه‌اي به سن ده‌سالگي رسيد و نماز نخواند تنبيهش كنيد. البته با مقدماتي كه در هفت‌سالگي وادارش كنيد... در ده‌سالگي اگر نماز نخواند تنبيهش كنيد.
]دكتر بهشتي:[ بله؛ رواياتي در اين زمينه داريم. خوب دقت بفرماييد؛ اگر تنبيه بدني را به عنوان يك مسأله اين‌طور وسيع‌تر مطرح مي‌كنيم... تنبيه بدني اگر آهنگ اجبار داشته باشد، چه بر نماز و چه بر هر چيز ديگر، نمي‌تواند با روح تعاليم اسلام سازگار باشد و اگر روايتي با اين آهنگ باشد روايتي است كه وقتي آن را بر كتاب الله عرضه كنيم آن روايت را نمي‌پذيرد. ولي از تنبيه بدني يك كار ديگر هم ساخته است - مثل انذار و تنذير پيغمبران - و آن اين است كه بچه‌اي دچار يك نوع تنبلي و بي‌حركتي است؛ نه فقط در مورد نماز، بلكه در همه چيز. انساني است كه آزادي خودش را در برابر تن‌آسايي و آسان‌طلبي و تنبلي از دست داده؛ با يك ضربه مي‌شود اين كابوس ترسناك تنبلي و تن‌آسايي را از روي روح آزادي‌طلب او بلند كنيم و به حركتش واداريم. يعني سد تنبلي را در او بشكنيم. حالا كاري به نماز هم نداريم - اصلاً بياييم در مسايل عادي. بچه‌اي است كه اگر صبح براي نماز از خواب بلند نمي‌شود، براي اين نيست كه به نماز بي‌علاقه است، بلكه به رختخواب گرم خيلي دلبسته است. آدمي است كه از اينكه صبح زود دست و صورتش را با آب سرد آشنا كند گريزپاست. در اين مورد تنبيه بدني ممكن است عامل آزادي‌بخش باشد نه آزادي‌كش. بنابراين، اين گونه روايات بايد در اين بعد فهميده شود و درست و در جايش به كار رود. اگر هر كس بخواهد از اين روايات آن برداشت را داشته باشد كه نماز را بر كودك تحميل كند، با صراحت مي‌گويم كه، اولاً، از نظر تربيتي اين بچه نمازخوان نيست و اين نماز هم نماز نيست؛ و، ثانياً، اين نوع راه نشان دادن با اصولي كه از قرآن استفاده كرده‌ايم سازگار نيست. بله، من با صراحت عرض كنم كه واقعاً گاهي اوقات يك گوشمال دادن به بچه يعني يك عامل ضد انساني و ضد آزادي را از جان او دور كردن. ولي به آقايان و خانمها، به عنوان پدر و مادر و به عنوان معلم، بايد بگويم اين كار هنر مي‌خواهد و كار همه كس نيست.
نكته‌اي را بايد عرض كنم. مبادا پدر يا مادر يا معلمي با بچه خطاكار يا تنبل و بي‌حركتي در شكل تنبيه روبرو شود بي‌آنكه بچه تنبيه شده همان وقت احساس كند كه تنبيه كننده، دلسوز اوست! يعني بايد نوع تنبيه و شكل تنبيه و مقدمات و مؤخّرات آن حتماً طوري آماده بشود كه همان وقت بچه احساس كند مشمول لطف شماست. اگر اين احساس را نكند اصلاً تنبيهتان تنبيه نيست، بلكه طغيان‌آور است. با اين تنبيه او را بيدار نمي‌كنيد، بلكه او را ياغي و طاغي مي‌كنيد.

## تكليف الهي

السلام علي جميع انبيائه و رُسُله و علي سيّدنا خاتم النبيّين و علي الائمّة الهُداة من اهل بيته و الخيرة من آله و صَحبه، و السّلام علينا و علي عباد اللّه الصالحين.
تفسير آخرين آيه سوره بقره مطرح است. »خدا بر عهده هيچ‌كس تكليفي نمي‌نهد مگر در حدود توانايي‌اش. آنچه به سود هر انساني است دستاورد خود او آنچه هم به زيان هر انساني است بازده كار خود اوست. خداوندا! اگر فراموش كرديم، يا خطايي از ما سر زد، بر ما مگير و ما را بدان مؤاخذه مكن. خداوندا! بر دوش ما بار سنگيني منه، آن‌طور كه بر دوش كساني كه پيش از ما بودند نهادي. خداوندا! بر عهده ما آنچه را توانايي آن را نداريم مقرر مدار. از ما بگذر! ما را بيامرز! ما را مشمول رحمتت قرار ده! تويي ياور ما. بنابراين ما را بر مردم كافر ياري ده«.(6)

## معناي تكليف

خدا بر عهده هيچ‌كس تكليفي نمي‌نهد مگر در حدود توانايي‌اش. كلمه »تكليف« يعني به كُلفَت انداختن. ولي در اين مورد، اگر بخواهيم صحيح‌تر معنا كرده باشيم، بايد معني كنيم »به تلاش واداشتن«. تكاليف خدا يعني چه؟ يعني تكاليف الهي، و اگر بخواهيم دقيق معني كنيم، يعني مقررات الهي كه انسان را به تلاش و كوشش وامي‌دارد. حالا هر يك از شما از خودش سؤال كند، اگر تكليف معنايش اين است، آيا تكاليف باري هستند بر دوش يا وسيله‌اي هستند دوست‌داشتني براي تكامل؟
بار ديگر تكرار مي‌كنم، تكليف يعني دستوري كه انسان را به تلاش وادارد، و چون تلاش زحمت دارد، اين است كه مي‌گوييم آدم را به زحمت مي‌اندازد. يك وقت است كه يك استاد ورزيده به دانش‌آموزي كه مجذوب درس آن استاد شده و شب و روز زحمت مي‌كشد تا درس او را خوب بفهمد و خوب ياد بگيرد، خوب به خاطر بسپارد، خوب تمرين كند، خوب امتحان بدهد، مي‌گويد آقا، ببخشيد شما را به زحمت انداختيم و به شما زحمت داديم! در اين حال مي‌گوييم فلان دانش‌آموز، دانش‌آموز زحمت‌كشي است. وقتي مي‌گوييم زحمت‌كش است يعني خوب است يا بد؟ اين‌جور زحمت، هم كشيدنش لذت‌بخش است و هم زحمت دادنش يك نوع محبت، يك نوع لطف و يك نوع رحمت است. از دانش‌آموزهاي جدّي علاقه‌مند به تكامل و پيشرفت سؤال مي‌كنم؛ كدام معلم و استاد را بيشتر دوست داري: معلم و استادي كه شما را به زحمت‌كشي وادارد يا معلم و استادي كه كار را بر شما آسان بگيرد و شما را به تكاپو و تلاش و به كار انداختن استعدادهايتان واندارد؟ تكليف خدا را هر آدم فهميده هشيار بايد اين گونه بفهمد. تكليف باري بر دوش نيست. حالا اگر مايليد و مي‌خواهيد ريشه واژه زحمت و كُلفت را در معني كردن كلمه تكليف نگه داريد و از دست ندهيد عيبي ندارد؛ تكليف يعني دستوري كه آدم را به زحمت‌كشي وادارد، اما نه دستوري كه مزاحم انسان است و آدم را به زحمت مي‌اندازد. اين دو عبارت خيلي با هم فرق دارند. دستوري كه مزاحم من است و مرا به زحمت مي‌اندازد نامطبوع است. انسان از چنين دستوري متنفر مي‌شود. دستوري كه آدم را براي تكامل به زحمت‌كشي مي‌اندازد مطبوع است، و تكليف خدا اين است؛ تكليف پيامبر خدا اين است؛ و تكليف رهبران صحيح اين است نه غير از اين. معلوم است كه وقتي قرار شد معناي تكليف اين باشد، آن گاه دستوري كه شما را به زحمت كشيدن در راه تكامل وامي‌دارد خودبه‌خود بايد در حدود توانايي شما باشد. اگر چنين دستوري خارج از حدود تواناييتان باشد قابليت اجرا ندارد و شما فقط به زحمت مي‌افتيد نه به زحمت كشيدن؛ و حال آنكه قرار است تكليفْ شما را نه به زحمت، بلكه به زحمت‌كشي و به تلاش وادارد. پس اينكه »لا يكلّف اللّه نفساً الاّ وسعها« )خدا تكليفي بر عهده هيچ‌كس نمي‌گذارد مگر در حدود توانايي‌اش( طبيعي است مطلبي است كه دليلش همراه خودش است. براي اينكه انسانها برداشتي عوضي از تكليف خدا نداشته باشند جمله بعد مي‌گويد،»لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت«؛ اگر سود و زياني عايد انسان مي‌شود مربوط است به همان زحمت كشيدنش. اگر سودي نصيبش مي‌شود در پرتو زحمت كشيدن است. اگر زياني نصيبش مي‌شود نتيجه و بازده بيراهه رفتن و تلاش منفي است. اگر تلاش مثبت كند سودبخش است؛ اگر كار منفي كند زيانبخش است. »لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت.« اين است قانون و ناموس لايتغيّر تكليف الهي. بعد مي‌رود سراغ برخي از تكاليفي كه انسان را به زحمت مي‌اندازد. مي‌گويد، تكليفِ »انسانْ به زحمت بينداز« هم گاهي وجود دارد. كجا؟ آنجا كه تكليف، آهنگ و رنگ مجازات و كيفر پيدا كند. هر جا تكليفْ آهنگ كيفر پيدا كند خودبه‌خود انسان را به زحمت هم مي‌اندازد. باز برويم سراغ همين مثالهاي مدرسه‌اي؛ چون هم عموم دوستان اهل مدرسه هستند، يا بوده‌اند، و هم مطلب را خيلي به ذهن نزديك مي‌كند. يك وقت است معلم براي به كار افتادن استعدادهاي دانش‌آموز و دانشجو تكليف شب معين مي‌كند. مثلاً مي‌گويد چهار مسأله را حل كنيد، يا به پنج سؤال تمريني جواب بدهيد، يا در دانشگاه فلان طرح را ترسيم كنيد، يا درباره فلان موضوع مطالعه كنيد و كنفرانسي بدهيد. همه اينها تكليفهاي تمريني است. ولي يك وقت است كه معلم در كلاس به دانش‌آموزِ تنبلِ متخلّف جريمه دهد. اين هم تكليف است اما جريمه غير از تكليف شب است، غير از مشق است، غير از تمرين است. در جريمه به زحمت انداختن هم هست؛ لذا مي‌گويد بيست بار بايد از روي فلان درس بنويسي. اين هم تكليف است؛ اين هم در جهت تكامل است، اما شاق هم هست و آدم را به زحمت هم مي‌اندازد. آن تكليف نوع اول چيزي است كه انسان از خدا مي‌خواهد و مي‌گويد خدايا ما را بلاتكليف نگذار؛ تكليف ما را معين كن كه از چه راهي برويم. اين چيزي است كه انسان دعا مي‌كند خدايا نصيبم كن؛ راه را به من نشان بده، پيمبري بفرست، آييني بفرست، كتابي بفرست، امامي معين كن، پيشوايي مشخص كن، رهبري نصيب ما كن. اين چيزي است كه انسان آن را دنبال مي‌كند و دعا مي‌كند كه خدايا آن را بده. اما آن جريمه چيست؟ آيا اگر ما باشيم و خدا، مي‌گوييم خدايا طوري كن كه ما جريمه بشويم، يا اينكه مي‌گوييم خدايا طوري به ما توفيق بده كه هيچ‌وقت دچار تكليف جريمه‌اي نشويم؟ كدام‌يك؟ در اين باره بالفطره فكر كنيد. آدم سالمِ درست‌انديشي كه دوست دارد با همان تكاليف نوع اول راهش را پيدا كند و برود، جا دارد دعا كند و بگويد خدايا، ما را دچار جريمه نكن، آن گونه كه كساني را كه قبل از ما بودند دچار جريمه كردي. »ربّنا و لا تحمل علينا اصراً كما حملته علي الذين من قبلنا«؛ خدايا بر دوش ما بار اضافي جريمه منه، آن گونه كه بر دوش مردمي كه قبل از ما بودند نهادي، چون مستحق جريمه بودند. معناي درست آيه اين است كه خدايا، ما را مستحق جريمه نكن.
آن هفته يكي از دوستاني كه به جلسه تفسير آمده بودند علاقه داشتند كه معني اين قسمت از آيه را بفهمند و مي‌خواستند كه من در آن بخش سؤال و جواب با دو سه جمله اين مطلب را پاسخ بگويم. به ايشان عرض شد كه مطلب بايد پرورانده شود؛ مي‌ترسم با دو - سه جمله درست فهميده نشود. قرار شد نوار بحث امشب را براي ايشان بفرستند.
غالباً، به ويژه در فهم اين جمله، افراد به دست و پا مي‌افتند. مي‌گويند، آقا يعني چه »ربّنا و لا تحمل علينا اصراً كما حملته علي الذين من قبلنا«؟ »خدايا بر دوش ما بار سنگيني منه، آن‌طور كه بر دوش مردمي كه پيش از ما بودند نهادي.« مگر ما بچه عقدي خدا هستيم و آنها بچه‌هاي صيغه‌اي خدا بودند كه آنها بايد بار سنگين بكشند، ما نكشيم؟ نه آقا! مطلب اين نيست. مطلب خيلي سر راست است. صحبت تكليف به ميان مي‌آيد. قانون طبيعي و قانون روشن و منطقي تكليف بيان مي‌شود كه خدا بر عهده هيچ‌كس تكليفي نمي‌نهد جز در حدود توانايي‌اش. چون هدف تكليف به كار انداختن تواناييهاست پس نمي‌تواند زايد بر توانايي باشد. اين روشن است. خوب، اگر اينطور است، پس ديگر آن بار سنگيني كه بر دوش قبليها نهاده و ما خواهش مي‌كنيم، دعا مي‌كنيم، تمنا مي‌كنيم تا بر دوش ما ننهد، كدام است؟ فهم اين مطلب قدري مشكل بوده. ملاحظه مي‌كنيد اين مثالي كه عرض كردم چقدر به آسان فهميدن مطلب، بيش از هر بيان فلسفي، كمك مي‌كند. پاسخ اين است كه جريمه هم تكليف است، تمرين شب هم تكليف است؛ ولي اين دو با هم فرق دارند. تكليف و تمرين شب براي دانش‌آموز خوب لااقل دوست‌داشتني است. تكليف و تمرين براي دانش‌آموز و دانشجوي فهميده دوست‌داشتني و مطبوع است؛ اما جريمه نامطبوع است.
در كاري با عده‌اي از رفقا قرار گذاشته بوديم كه هر يك از رفقا بدون اطلاع قبلي و موجّه در جلسه مربوط به آن كار حاضر نشود جريمه شود. يك بار يكي از دوستان در جلسه حاضر نشد. براي جريمه مقرر كرديم كه همه جلسه آينده براي صرف شام به منزل آن دوست متخلّف بروند. او از مهماني خوشش مي‌آمد، اما به محض اينكه مي‌گفتيم امشب به عنوان جريمه خدمت شما آمديم ناراحت مي‌شد. حاضر بود اسمش را بگذاريم مهماني يا وَليمه، يا هر چيز ديگر، اما به آن جريمه نگوييم؛ چون جريمه نامطلوب و نامطبوع است. چون نامطلوب است پس جا دارد انسان دعا كند؛ بگويد خدايا، درست است كه آن تكليفِ جريمه‌ايِ تو هم لطف و محبت است و هم انسان‌ساز است، اما من دوست دارم بدون جريمه آدم بشوم. اين دعاي خوبي است. بار الها، مرا موفق دار بدون جريمه آدم شوم. ما را دچار جريمه‌اي كه اقوام پيش از ما بدان دچار شده‌اند مگردان! اين مطلب به نظر من خيلي روشن است و توضيح اضافه هم نمي‌خواهد. در خود قرآن از جريمه‌هايي ياد مي‌شود كه يهود به صورت قانون دچارش شده‌اند. در آياتي كه درباره حيوانات حرام گوشت و حيوانات حلال گوشت هست، در دو - سه مورد، در دو - سه جاي قرآن اعلام مي‌شود كه براي شما استفاده از حيوانات بسياري حلال است و جايز. آن وقت گويي سؤال مي‌شود پس چطور براي يهود استفاده از همه حيواناتي كه ناخن داشتند حرام بود؟ قرآن پاسخ مي‌دهد: »و علي الذين هادوا حرّمنا كل ذي ظفر«؛(7) ما بر يهود حرام كرديم حيوانات و جانوران داراي ناخن را. چرا؟ براي اينكه آنها قبلاً از قانون خدا و قوانين خدا تخلّف كرده بودند؛ آن هم نه تخلف راست و حسينيِ سر راست و معمولي، بلكه تخلف همراه با نيرنگ و حقه‌بازي و كلاهبرداري. چون اينها مردمي بودند كه مي‌خواستند با قانون خدا هم با كلاه و كلاه‌گذاري رفتار كنند، ما قوانين جريمه‌اي براي آنها وضع كرديم. لذا در تفاسير، وقتي مفسرين به اين آيه رسيده‌اند گفته‌اند يكي از آن بارهايي كه بر عهده اقوام قبل از مسلمانها بوده و مسلمانها در اين آيه دعا مي‌كنند »خدايا بر دوش ما منه«، همين است. نمونه‌هاي ديگري را هم از روايات در اين زمينه نقل كرده‌اند. ولي مثال مهم نيست؛ آنچه مهم است فهم اصل مطلب است. ما خواستار تكليف خدا و دوستدار شناخت تكليف خدا و عمل به آن هستيم، اما از جريمه، حتي جريمه خدا، خوشمان نمي‌آيد. دلمان مي‌خواهد بي‌جريمه راه خودمان را برويم؛ لذا مي‌گوييم،»ربّنا و لا تحمل علينا اصراً كما حملته علي الذين من قبلنا«. نمونه‌اش چه بوده؟ هر چه مي‌خواهد باشد.
»ربنا و لا تحملنا ما لا طاقه لنا.« اين مسأله‌اي ديگر است. اينجا مسأله اين است كه توانايي انسان دو جور است؛ يك توانايي در حد تلاش و عملِ با نشاط، و يك توانايي در حد عمل جانكاه. يك وقت هست شما صبح تا شام كار مي‌كنيد، مي‌دويد، كوشش مي‌كنيد، و بعد وقتي از شما سؤال مي‌كنند،»آقا، حالت چطور است؟« مي‌گوييد، »الحمدللّه، حالم خوب است؛ خدا را شكر كه قدرت دارم و مي‌توانم كار كنم.« يك وقت است كه آن قدر كار بر دوش شما مي‌ريزد و به كار كشيده مي‌شويد كه وقتي حالتان را مي‌پرسند مي‌گوييد،»چه بگويم؟! از فشار كار جانم دارد در مي‌آيد!« اين دو نوع كار كردن است. آنجا كه مي‌گوييد از فشار كار جانم دارد در مي‌آيد، باز هم كار را با توانايي انجام مي‌دهيد. انسان هيچ كاري را بدون توانايي انجام نمي‌دهد. لابد توانايي‌اش را داريد كه اين مقدار كار را انجام مي‌دهيد. اما در مورد دوم با آخرين ته مانده توانايي كار مي‌كنيد؛ لذا اين احساس كه »جانم دارد در مي‌آيد« اتفاقاً احساس صحيحي است. انسان احساس مي‌كند كه گويي آن آخرين توانش دارد به مصرف مي‌رسد. هميشه فكر مي‌كند كفگير دارد به ته ديگ مي‌خورد. اگر در ميان دوستان كساني باشند كه در زندگيشان اين طور كار كرده باشند، اين تعبيري را كه عرض كردم كه گويي انسان حس مي‌كند كفگير به ته ديگِ توانايي‌اش مي‌خورد، لمس كرده‌اند. حال مي‌پرسم، اگر انسان زندگي با تلاش را دوست داشته باشد، كدام نوع را دوست دارد: آن نوعي كه تلاش تا آنجا برسد كه كفگير گويي به تهِ ديگ تواناييِ قدرت انسان مي‌خورد، يا آن نوعي كه انسان هميشه حس مي‌كند يك مقدار ديگر هم توانايي دارد؟ كدام يك؟ فطرت انسان - غير از موارد استثنايي - زندگي طبيعي انسان، زندگي فطري انسان، اگر انسان بخواهد با همان آهنگ فطرت و طبيعتش زندگي كند، دوست دارد هميشه يك برنامه كاري داشته باشد كه جان او را به لبش نرساند. كار باشد، پيشرفت باشد، تكامل باشد، اما كار جانفرساي طاقت‌فرسايي كه گويي كفگير به تهِ ديگِ توانايي‌اش مي‌خورد نباشد. كار به حدي نباشد كه انسان گويي از آن كلافه مي‌شود. به حدي نباشد كه انسان گويي دارد از كار بيزار و متنفر مي‌شود. كار باشد، اما با نشاط. »ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا«؛ بر عهده ما كارهايي منه، ما را به روزي مينداز كه تلاشگريمان آهنگ جانفرساي طاقت‌فرسا داشته باشد؛ چون اين هم مطبوع انسان نيست؛ اين هم زندگي در مسير طبيعت انسان نيست. گاهي مي‌شود كه انسانهاي زبده بايد تا سر حد جانفرسايي كار كنند، اما بدون شك اين يك كار استثنايي است كه انسان به حكم ضرورت انجام مي‌دهد، و گرنه آهنگ فطري بشر نمي‌تواند اين باشد. آهنگ فطري زندگي بشر تلاش با نشاط است. اين يك سلسله تعليم و دعاست در جهت شناساندن تكليف و حدود آن و اَشكال مختلف آن و شكل و نوع مرغوب آن و شكل و نوع نامرغوب آن.
راجع به توانايي مطلب روشن شد، اما انسان چه كند كه موجودي است كه دچار فراموشي مي‌شود و گاهي از روي فراموشي تكليفي را انجام نمي‌دهد! وقتي كه انسان فراموش مي‌كند نماز بگزارد، اگر انسان پاي‌بندي به وظيفه باشد، در روحش اين نگراني پيدا مي‌شود كه اي واي! يادم رفت نماز بخوانم؛ آيا خدا با من چه خواهد كرد؟ آيا خدا مرا مجازات خواهد كرد؟ يا ماه رمضان روزه بودم، اما وسط روز ليوان آبي مقابلم بود، تشنه هم بودم، مشغول و سرگرم بودم، به كلي يادم رفت روزه‌ام، ليوان آب را سر كشيدم؛ اي واي! روزه‌ام شكسته شد. گاهي متخلّف فراموشكار را مجازات مي‌كنند و گاهي هم متخلّف فراموشكار را مجازات نمي‌كنند. گاهي وضع طوري است كه اگر ما بگوييم آدم متخلّفي را كه از روي فراموشي، از يك تكليف تخلّف كرده است مجازات نمي‌كنيم، قانون شل مي‌شود. بايد متخلّف فراموشكار را هم مجازات بكنيم تا ترس از مجازات و كيفر در اعماق روح او اثر بگذارد و در او همواره يك نوع حواس‌جمعي و تنبهي به وجود بياورد. ولي معمولاً كسي را كه از روي فراموشي و نسيان، خطايي، گناهي، يا تخلّفي مرتكب مي‌شود، نبايد مجازات كرد. حالا دعا مي‌كنيم؛ مي‌گوييم خدايا، اگر ما فراموش كرديم ما را مؤاخذه مكن؛ يعني ما به صورت آن انسانهايي در نياييم كه مستحق مجازات، حتي در صورت فراموشي، هستند. مثال بزنم. فرض كنيد شما قرار ملاقات داريد و مي‌بينيد كه ربع ساعت بيشتر وقت نداريد. به سرعت سوار ماشين خود مي‌شويد. در حالي كه دنده عقب مي‌آييد فردي را كه در پشت ماشين شماست، و شما هم ديده بوديد كه پشت ماشين شما نشسته، زير مي‌گيريد. يعني فراموش مي‌كنيد كه آن فرد پشت ماشين شماست؛ او را زير مي‌گيريد. در اينجا قانون اسلام در مورد كشتن يك انسان، حتي از روي خطا و فراموشي، كيفر را به كلي برنمي‌دارد، بلكه نوعي كيفر مقرر مي‌كند. فقط يك درجه تخفيف مي‌دهد و مي‌گويد اين قاتل را نكشيد، چون از روي خطا و فراموشي قتل كرده، اما بدون مجازاتش نگذاريد: اولاً، بايد ديه بدهد؛ ثانياً، بايد كفاره بدهد - كفاره قتل خطا: يا بايد يك بنده آزاد كند، يا بايد روزه بگيرد، يا بايد عده‌اي از بينوايان را غذا و خوراك بدهد. براي اينكه اگر قرار شد بگوييم هر كسي از روي خطا و نسيان كسي را كشت هيچ چيز و هيچ كارش نداشته باشيد، آن وقت آقا وقتي مي‌رود پشت ماشين مي‌نشيند ديگر حواسش همه جا هست جز به رانندگي‌اش. اما اگر يك مجازات سنگين پايش گذاشتيد، وقتي پشت ماشين مي‌نشيند حواسش را بيشتر جمع مي‌كند. پس تعيين مجازات، حتي در حالت نسيان، نظير همان جريمه است: گاهي سازندگي و حتي ضرورت دارد. ولي به طور معمول انسان اگر از روي فراموشي خطا و تخلفي كرد جا دارد كه مشمول گذشت بشود. حالا مي‌گوييم خدايا، ما را چنان بدار كه استحقاق گذشت و مغفرت تو را در حالت نسيان و خطا داشته باشيم. فهميدن اين خطا يك قدري مشكل است. فهميدن نسيان قدري از آن آسانتر است. اينكه آدم چيزي را از ياد ببرد روشن است، اما خطا چيست؟ خطا موارد روشني دارد. اگر انسان ندانسته كاري را انجام بدهد مي‌شود خطا. يك ليوان نوشابه قرمز اينجا روي ميز گذاشته بود؛ شما خيال مي‌كرديد شربت آلبالوست؛ برداشتيد سر كشيديد؛ كمي از آن خورديد، ديديد اي واي، نوشابه الكلي است! به اين مي‌گوييم خطا؛ يعني ندانسته كاري انجام دادن. ولي گاهي در روانشناسي دايره بزه و گناه خطا را خيلي گسترش مي‌دهند. چطور؟ ببينيم آيا اينها در منطق قرآن خطاست يا نه. در روانشناسي مي‌گويند فلان آقا انساني است كه محيط تربيتي نامساعدي داشته؛ دچار عادتهاي زشت اخلاقي شده و تحت تأثير آن عادتهاي زشت اخلاقيِ ناشي از داشتن محيط نامساعد تربيتي، آسان به گناه كشيده مي‌شود. آيا اين خطاست يا نه؟ اين يك بحث تربيتي است. بسياري از كساني كه در بخش روانشناسي تربيتي كار كرده‌اند طرفدار اين هستند كه ما با چنين آدمي هم معامله خطاكار كنيم؛ يعني بر او چندان سخت نگيريم. عده‌اي هم مي‌گويند نه؛ اگر بخواهيم از اين به بعد جلو آثار شوم آن تربيت غلط و عادت غلطي را كه آن فرد كسب كرده بگيريم، يك راهش سخت گرفتن است. اينها بحثهايي است مربوط به مبحث كيفر و مجازات از نظر حقوقي، و مربوط به روانشناسي تربيتي در مورد بزه و بزهكار از نظر روانشناسي و انسانشناسي. حقيقت اين است كه از نظر مجازاتهاي قانون اسلامي تا اين لحظه برداشت ما اين است كه چنين خطاكاري را مجازات مي‌كنند. يعني اگر كسي با توجه، اما تحت تأثير كشش نيرومندِ عادتهاي زشتي كه كسب كرده، آلوده به گناهي شد كه مستحق حد و مجازات و كيفر قانوني است، حدش را مي‌زنند و كيفرش مي‌كنند. برداشتمان تا اين لحظه اين بوده است. فتاوي فقهي هم همين است. بيان اينكه اين فرد گناهي ندارد و گناه با مربيان او بوده كه او را بد بار آورده‌اند، فرد را از مجازات و كيفر در قانون كيفري اسلام مبرّا نمي‌كند. البته چنين فردي از نظر مناسباتش با خدا مي‌تواند از خدا طلب مغفرت كند و بگويد: »ربنا لا تؤاخذنا ان اخطأنا«؛ خدايا اگر ما تحت تأثير اين كششهاي غلط و عادتهاي غلط به گناه آلوده شديم و لغزشي كرديم ما را مؤاخذه نكن؛ از ما درگذر! بنابراين، از نظر آينده‌سازي فردي و مناسبات فردي‌اش با خدا، برداشت ما از تعاليم اسلام اين است كه روي اين فرد پيش خدا مي‌تواند باز باشد و بگويد خدايا از گناه من درگذر. اما از نظر نظام اجتماعي اسلامي و كيفر و مجازاتي كه بايد پشتوانه حفظ نظام احسن اجتماعي باشد، او را مجازات مي‌كنند تا هم خودش تحت تأثير ترس از مجازات به آساني تسليم عادتهاي غلط نشود و هم ديگران. چون مجازات براي فهم ديگران نيز هست. اگر قرار شد هر خاطي و خطاكاري را به عذر اينكه عادتهاي كودكي غلط، او را به راه فساد كشانده، مشمول بخشش قرار بدهيم، چه بسا روي كساني كه تاكنون دچار چنين عادتهايي نبوده‌اند نيز به گناه باز شود. بنابراين، آنچه تاكنون از آيات و روايات كيفري اسلامي استنباط مي‌كنيم اين است كه او را كيفر مي‌كنيم. آدمي را كه با توجه گناهي مرتكب شده اما تحت تأثير عادتهاي تربيتي غلط قبلي است، مجازات مي‌كنيم. ولي آدمي كه ندانسته ليواني اينجاست، يا اصلاً نمي‌دانسته در ليوان مشروب الكلي است؛ آن را برداشته و يك جرعه خورده، ديده مشروب الكلي است؛ آن را زمين گذاشته؛ يك جرعه‌اي كه ندانسته خورده خطاي محض است و معني ندارد او را مجازات كنيم. چنين آدمي را مجازات نمي‌كنند. او هم از نظر قانون مورد عفو است و هم از نظر خدا.
خوب، آخر اين دعا چيست؟ مسلمانِ هوشيارِ متوجه تكليف و معني صحيح تكليف و نقش تكليف؛ مسلمانِ متوجه به جريمه و تنبيه و تكاليف جريمه‌اي تنبيهي؛ مسلمانِ متوجه نسيان، متوجه خطا، متوجه اين جوانب مختلف مطلب، از خدا مي‌خواهد كه او را انسانِ به رشد رسيده رشديافته‌اي كند و توفيق چنان رشدي را به او دهد كه زمينه تكاليف جريمه‌اي و »اِصر« را ايجاب نكند؛ زمينه زندگي با تلاش تا آخرين رمق را ايجاب نكند؛ زمينه كيفر در برابر كار و لغزشِ از روي نسيان و فراموشي را ايجاب نكند؛ زمينه كيفر در برابر كارِ از روي خطا و سهو را ايجاب نكند. همه اينها را مي‌خواهد. و بعد هم از خدا طلب عفو و مغفرت مي‌كند و در آخر كار مي‌گويد،»انت مولينا، فانصرنا علي القوم الكافرين«؛ من مسلمان با ايمان به اين اندازه اكتفا نمي‌كنم كه خودم چنين و چنان باشم، يا در راه پاكي باشم، يا مستحق جريمه و مستحق مجازات در خطاها و نسيانها نباشم؛ از اين بالاتر مي‌خواهم: بار الها، من مي‌خواهم تو، كه مولا و ياور ما هستي، حالا كه من با اين تكامل استحقاق آن را پيدا كرده‌ام كه بگويم از حزب اللهم، از حزب خدايم و خدا ياور من است، تو ما را بر مردم كفران پيشه كافرِ ناسپاسِ حق‌كش ياري ده و پيروز كن. يعني چه؟ يعني مسلمان تنها به اينكه خودش در راه راست مي‌رود قانع نيست. اگر قانع بود مطلب همين جا تمام بود و ديگر »فانصرنا علي القوم الكافرين« نمي‌خواست. مسلمان انساني است متعهد؛ نه فقط براي سالم زيستن خودش، بلكه براي سالم زيستن همه و براي بهداشت محيط و پاك نگهداشتن محيط؛ براي رشد انسانهاي سالم. چه وقت مي‌شود محيط براي رشد انسانهاي سالم آماده بماند؟ موقعي كه مؤمنان عمل كننده به ايمان و اهل ايمان و عمل، قدرت را در دست بگيرند و بر كافرانِ ناسپاسِ حق‌ناشناسِ حق‌كش پيروز شوند. لذا خواستِ نهايي مسلمان در اين دعا چنين است: »انت مولينا فانصرنا علي القوم الكافرين«.
درباره اين آيه آخر سوره بقره، يا دو آيه آخر سوره بقره، رواياتي از پيغمبر اكرم)ص( آمده است كه در آن پيغمبر درباره ارزش اين آيات مطالب زيادي را بيان كرده‌اند و اين آيه‌ها را آيه‌هايي افتخارآميز براي قرآن و پيغمبر قرآن معرفي كرده‌اند. محتواي آن روايت، عالي است و روشنگر يك مسأله بنيادي است. انسان، تكليف، راهشناسي، جريمه، مجازات، كيفر، رشد، كم‌رشدي، همبستگي ميان انسانها و مسئوليت مشترك. اصلاً مگر چيز ديگري هم جز اينها باقي مي‌ماند؟ جا دارد كه از پيغمبر به صورت افتخار اين كلام صادر شده باشد كه به من خواتيم(8) سوره بقره داده شد؛ آيات آخر سوره بقره داده شد. بعد به اين مناسبت از پيغمبر اكرم)ص( روايتي نقل شده كه فرمود »رفع عن امتي تسعه«(9)؛ از امت من نه چيز برداشته شد. اما امت پيغمبر! تا مي‌گوييم امت پيغمبر همه خيال مي‌كنيم ما امت پيغمبريم. امت پيغمبر، يعني آن جامعه‌اي كه مي‌تواند خود را به پيغمبر بچسباند، دچار نُه چيز نيست؛ دچار نُه بار نيست. در ميان اين نه چيز چند تا از همين‌ها كه در اين آيه هست گفته شد: آنچه را از روي فراموشي انجام دهند؛ آنچه از روي خطا انجام دهند؛ آنچه از عهده آن برنيايند و بار سنگين باشد. امت پيغمبر دچار بار سنگين طاقت‌فرسا از جانب خدا نمي‌شود و كيفر خطا و نسيان برايش لازم نيست. اما اگر »امت ما« بوديم و نام »امت نبي« بر خود گذاشتيم ولي در عمل دور از نبي بوديم مستحق همه اينها هستيم. همين طور كه الان هم داريم اينها را مي‌كِشيم.
سوره بقره با اين آيه تمام شد. تحقيقات تاريخي درباره سالهايي كه اين سوره بزرگ و آيات اين سوره بزرگ به تدريج در آن سالها نازل شده تأييد مي‌كند كه همه آيات اين سوره، يا لااقل قسمت معظم آن، در دو سال اول بعد از هجرت و دو سال اول زندگي مسلمانها در مدينه نازل شده است. كار زيادي از نظر تاريخ‌شناسي آيات و تاريخ نزول آيات تاكنون انجام گرفته است. يك كاري هم الان در دست ما هست كه اميدوارم اگر به ثمر برسد بيشتر كمك كند و مطلب را روشن كند - البته طولاني خواهد بود. به هر حال، بررسيهايي كه تاكنون انجام گرفته مي‌گويد اين آيات، اين سوره‌ها، اين راهنماييها همه در دو سال اول زندگي مسلمانها در مدينه بوده؛ يا قسمت معظمش در مدينه بوده است. مي‌رسيم به سوره‌هايي كه مربوط به مراحل بعدي زندگي اجتماعي مسلمانهاست. اگر دوستان برگردند و نگاهي بكنند به آنچه در اين مدتِ تقريباً سه سال در زمينه تفسير اين سوره عرض شد و مطالبي كه از اين سوره به دست آمد، آن وقت توجه پيدا خواهيد كرد كه مسلمانها از چه نوع رهبري پيوسته مستمر و گره‌گشايي در آغازِ به ثمر رسيدنِ نهضت پرارج اسلام برخوردار بودند. راهنماييهاي بزرگ، متقن، محكم و تكليف روشن‌كن در مراحل گسترش يك نهضت. به نقش مؤثر، خلاّق و مستمر اين رهبريها بيش از پيش توجه پيدا كنيد و ضرورت آن را درك كنيد، مبادا از اين پس نيروهاي ارزنده شما به هدر برود.

## تضاد دو نسل

الحمدللّه ربّ العالمين، الصّلاةُ و السلام علي جميع انبيائه و رسله و علي سيدنا و نبينا خاتم النبيين و علي الائمة الهداة من اهل بيته و الخيرة من آله و صَحبه، و السلام علينا و علي عباد اللّه الصالحين.
فرصتي است كه در محيطي اختصاص يافته به تربيت و تعليم، با جمعي از برادران و خواهران ارجمند گفتگويي داشته باشيم. چه بهتر كه، طبق معمول، زمينه گفتگو مطلبي در ارتباط نزديك با تربيت و تعليم فرزندانمان باشد. زمينه‌اي كه براي مذاكره امروز در نظر گرفته شده عبارت است از درگيري دو نسل در خانواده.
اصولاً درگيري دو نسلِ نوسال و جوانسال با نسل قبل از آن، از مسائل اجتماعي قابل ملاحظه عصر ماست. اين درگيري در جامعه‌هاي مختلف، با نظامهاي اقتصادي و اجتماعي و فكري مختلف، مورد توجه است. اگر تنها به آن مقدار از آنچه در نشريات عمومي يا كتابها منعكس مي‌شود توجه كرده باشيد، خواهيد ديد اين درگيري يكي از مسايل بسيار مهم زمان ماست. از نسل جوان و نوجوان، امروز بيشتر با برچسب نسل سركش و عصيانگر ياد مي‌شود. آيا اين درگيري از نقطه‌هاي ضعف زندگي بشر در عصر ماست يا از نقطه‌هاي قوت آن؟ دو نظر كاملاً متخالف در اين باره اظهار مي‌شود. يك عده برآنند كه اين درگيري و سركشي و سر تسليم فرونياوردن در برابر آنچه نسل قبل، از نسل نو مي‌خواهد، نشانه تحرك، پويايي، نوآفريني و سرعت پيدا كردن آهنگ تكامل و پيشرفت در جامعه بشري است. شنيده‌ايد كه سخن نوآر كه نو را حلاوتي است دگر! از نظر آنان، همه چيز نوآر كه نو را حلاوتي است دگر! براي رسيدن به نو، راهي جز پشت پا زدن به كهنه‌ها نيست. اين عده دلداري هم مي‌دهند و توصيه نيز مي‌كنند كه غصه نخوريد كه در اين تحرك و پويايي مقداري از چيزهايي كه شما عمري به آنها دل بسته‌ايد خراب مي‌شود و از بين مي‌رود. غصه‌اش را نخوريد! »تا پريشان نشود كار به سامان نرسد.« تا يك ساختمان كهنه فرسوده نامتناسب را خراب نكنيم و حتي آشغال و خاكروبه آن را بيرون نريزيم، جا براي ساختمان تازه دلپذيرِ نو متناسبتر با نيازهاي زمان باز نمي‌شود. آيا مي‌شود خانه‌اي كلنگي بخريد، بگوييد من هم مي‌خواهم اين ساختمان كلنگي را به عنوان عتيقه حفظ كنم و هم مي‌خواهم در همين جا يك ساختمان به درد بخور متناسب با احتياجات روز بسازم؟ مگر اينكه اصلاً روي سقف و بالاي آن ساختمانِ كهنه يك سقف كامل بزنيد و از فضاي روي آن استفاده كنيد - اما چه كسي چنين مي‌كند؟ بنابراين، از اينكه آن درهاي كهنه چوبي را كه لولا هم نداشت، ولي ميراث گذشته بود و يادآور خاطرات ديرين بود و عمري با آنها خو و انس گرفته بوديد خراب كنيد، غمين مباشيد؛ دري بهتر، شايسته‌تر، متناسبتر، با اتاقي بهتر جانشين آن خواهد شد. اين يك برداشت؛ برداشتي صددرصد مثبت، همراه با قدرداني و ارج نهادن به طغيانگري و عصيان و سركشيِ نسل جوان. اين گروه مي‌گويد، اصلاً به جاي آنكه از اين سركشي و طغيان و ويرانگري كه مقدمه عمران و آبادي بعد است بناليم، بايد بدان بباليم. افتخار كنيم در عصري هستيم كه حركت نسل نو سرعت بيشتري دارد؛ خرابيهاي بيشتر نشان مي‌دهد و به دنبالش آباديهاي بهتر. اما دسته‌اي ديگر نظري ديگر دارند و يكسره از اين سركشي و عصيان مي‌نالند: اي بابا! روزگار خراب شده؛ بچه‌ها، پسرها و دخترها ديگر به حرف ما گوش نمي‌دهند؛ ما را نمي‌پسندند؛ ما براي آنها دِمُده شده‌ايم؛ نه حاضرند لباس ما را تنشان كنند، نه حاضرند مثل ما غذا بخورند، نه مثل ما لباس بپوشند، نه مثل ما آمد و شد داشته باشند. هيچ چيز آنها به ما نمي‌خورد. اين گروه، اين عصيانگري و سركشي و كنار نهادن ارزشهاي ديرين را يكسره محكوم مي‌كنند و نشانه انحطاط )انحطاط اخلاقي، انحطاط اجتماعي و انحطاط معنوي( در نسل جوان مي‌دانند و همواره وقتي با صاحبنظران روبرو مي‌شوند مي‌گويند، آقا فكري كنيد! همه چيز دارد از دست مي‌رود. با دلواپسي و نگراني با اين رويداد روبرو مي‌شوند. خوب، كداميك از اين دو ديد صحيح است؟ هيچ‌كدام!
درباره اين موضوع، كه از موضوعات مهم عصر ماست، از دو ديدگاه مي‌توان مطالعه كرد. يكي از ديدگاه تعاليم اسلام و آورده وحي )آيين ما در اين زمينه چه ديد و چه نظري دارد و چه موضعي گرفته( و يكي صرفاً با ديد علمي و تحليل انساني و اجتماعي، بدون اينكه بخواهيم در ارتباط با آورده وحي نظر بدهيم. يك كار علمي اسلامي و يك كار علمي تجربي. البته راه سوم اين است كه اين دو ناظر در كنار يكديگر و با هم اين مسأله مهم را مورد مطالعه قرار بدهند، كه در اين صورت نتيجه بهتر و براي ما به درد خورتر خواهد بود.
من اجمالاً به دوستاني كه در اين جلسه حضور دارند و واقعاً نسبت به اين مسائل علاقه دارند و، از اين بالاتر، در برابر اين گونه نيازهاي مهم اجتماعي احساس تعهد و مسئوليت مي‌كنند، يادآوري مي‌كنم كه اين موضوع از زمينه‌هاي بس ارزنده براي تحقيق و مطالعه است. جا دارد كساني كه اهل اين مطالعات هستند يكديگر را بشناسند و با كمك يكديگر روي اين مسأله از هر دو ديدگاه كار بكنند و نتايجي هر روز نوتر و نوتر در اختيار بگذارند. چه بهتر كه بخشي از نشريات مدرسه براي اوليا حامل و حامي نتايج بررسي اين گروه باشد. آنچه امشب ترجيح دادم در اين ديدار به آن بپردازم فقط آن بخش اول است؛ يعني كلياتي كه در تعاليم اسلامي در اين زمينه هست و مي‌تواند راهنماي ما در مورد مسائل جزئي و تفصيلي باشد.
از تعاليم اسلام در اين زمينه اين طور به دست مي‌آيد كه اسلام درگيري دو نسل را به دو شكل و به دو گروه و صنف كاملاً متمايز تقسيم كرده و در هر يك از اين دو گروه و شكل و زمينه نظري روشن دارد. زمينه اول عبارت است از درگيري دو نسل بر سر حق و باطل، عدل و ظلم، خير و شر. اين درگيري ممكن است از ناحيه نسل نوسال و نوپا در برابر نسل ميانسال و قديمي‌تر باشد و ممكن است به عكس باشد.
من با صراحت به پدران و مادران حاضر در اين جلسه اعلام مي‌كنم، در نسل جوان و نوجوان، درصد و سطح، و حتي گرما و حرارت گرايش فطري به حق و عدل و خير، از گرايش نسل ميانسال و قديمي‌تر بسيار بالاتر است. البته ممكن است در فلان آقا يا فلان خانم ميزان حق‌پرستي، حق‌خواهي، حق‌دوستي، عدل‌دوستي و خيرخواهي بيش از ديگري باشد، اما اين امر اقلّي است. اما درصد و سطح حق‌گرايي، حق‌دوستي، حق‌پرستي، خيردوستي، و بخصوص عدل‌دوستي، در نسل نوجوان و جوان به طور معمول بالاترست. و چه تيره‌بخت قومي و مردمي كه از اين زمينه خداداد مساعد بهره‌برداري شايسته نكند! مبادا آن قوم تيره‌بخت ما باشيم!
جايي بودم؛ پدري در راه حق به تلفني پاسخ مي‌داد. پسر هجده - نوزده ساله او ناظر اين تلفن بود. پدر در تلفن با يك مقدار تعارفات صحبت مي‌كرد. پسر از گوشه و كنار مطلب حدس زد طرف كيست. بعد از تلفن از پدر پرسيد، بابا، با چه كسي صحبت مي‌كردي؟ گفت، با فلان كس. پسر گفت، اينكه طرز صحبت كردن با اينها نيست! گفت، مگر چطور بود؟ گفت، با اينها تعارف كردن گناه است؛ او يك انسان ضد حق و ضد عدل بود، چرا با او اينگونه سخن گفتي؟ اگر شما، با كوته‌بيني و ساده‌انگاري، زود اين واكنش بچه را با اين برچسب كه بچه است و خام است و هنوز چم و خم زندگي و روزگار را نمي‌داند و از آداب معاشرت و سنن روابط اجتماعي بي بهره است محكوم كنيد و بر آن داغ باطله بزنيد، من و شما اگر اين كار را كرديم، در شمار آن قوم بدبخت درآمده‌ايم.
دوستاني تشريف دارند كه مسئولان و مربيان واحدهاي گوناگون آموزشي هستند. دلم مي‌خواست مجلس ما وقت بيشتري مي‌داشت و اجازه مي‌داد تا تبادل نظر كنيم نه اينكه فقط بنده حرف بزنم و شما گوش كنيد. دلم مي‌خواست از رفقا خواهش مي‌كردم تجربه خود را در اين ساليانِ درازِ برخورد با نسل جوان طرح كنند تا ببينيم آيا آنها هم اين عرض من را مبني بر اينكه در نسل نوجوان و جوان زمينه فكريِ دست نخورده‌تر، آماده‌تر و سازنده‌تري در زمينه گرايش به حق و عدل و خير يافته‌اند تأييد مي‌كنند، يا احياناً آنها تجربه ديگري دارند. ولي اسلام براي اينكه در اين مورد نظري جامع داده باشد حق‌گرايي را منحصر در جوانها نمي‌كند. گاهي اوقات مسأله برعكس است. گاهي پدري، مادري، پدربزرگي، مادربزرگي، در راه حق و عدل و خير است و با فرزندان و فرزندزادگاني مسخ شده، خودپرست، و نه حق‌پرست، روبروست؛ تكليف او را هم بايد روشن كرد. مسأله از ديد اسلام روي جواني و پيري دور نمي‌زند، بلكه روي حق‌پرستي، حق‌گرايي و باطل‌گرايي دور مي‌زند. لذا قرآن خطاب به نسل جوان مطلبي در اين باره دارد؛ خطاب به پدر و مادر و نسل ميانسال و بزرگسال نيز تذكري در اين باره دارد؛ خطاب به همه، بدون تفاوت ميان كوچك و بزرگ، نيز يادآوري مؤكّدي دارد. خطاب به نسل نوجوان مي‌گويد: »و وصّينا الانسان بوالديه حَمَلَتهُ اُمُّهُ وَهناً عَلي وَهنٍ و فِصاله في عامَينِ اَنِ اشكرلي و لِوالِديك الِيَّ المصير و ان جاهداك عَلي اَنْ تُشرِكَ بي ما لَيسَ لَكَ بِهِ علم فَلا تُطِعهُما و صاحِبهُما في الدُّنيا مَعروفاً و اتَّبِع سَبيلَ مَن اَنابَ اِليَّ ثُمَّ اِلَيَّ مَرْجِعُكُم فَاُنَبِّئُكُم بِما كُنتُم تَعمَلون.«(11) به انسان درباره پدر و مادرش سفارش كرديم. مادر با چه حال زار و ناتواني بار اين فرزند را كشيد! بارداري‌اش تا از شير بازداشتنش دست كم دو سال طول كشيد. - دو سال! شما چند سال زندگي مي‌كنيد؟ اگر مادري چهار فرزند بياورد، شش تا هشت سال از بهترين سالهاي زندگي‌اش را در اين راه سرمايه‌گذاري كرده است. اي فرزند، هشيار باش! مواظب باش! پاس و سپاس اين خدمت مادر و پدر را بدار! سپاسگزار من كه خدايت هستم و پدر و مادرت باش! يادت نرود كه عاقبت پيش من مي‌آيي. حساب اين كار را از تو خواهم خواست. با اين تأكيد خطاب به نسل جوانسال و ميانسال، پاسداري از پدر و مادر را مي‌خواهد. اما با تمام اين تأكيدها اظهار مي‌دارد كه اگر پدر و مادر به تو ور رفتند كه در كنار آفريدگار جهان خدا يا خداياني را مورد پرستش و اطاعت قرار بدهي و به خدايي بگيري، در اين صورت به حرفشان گوش نكن! فقط يك كار بكن: تا زنده هستند سعي كن با آنها مماشات كني. خوب زندگي كن اما به حرفشان گوش نده. راه خود را برو؛ عصيانگر باش؛ برو دنبال راه آنهايي كه به سوي من )خدايت( روآوردند و بازگشتند. بعد پيش من مي‌آييد و در آن هنگام به شما خواهم گفت چه كار مي‌كرديد. حسابها را آنجا صاف مي‌كنم.
»و وصّينا الانسانَ بوالديه حُسناً و اِن جاهداك لشترك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما. اليّ مرجعكم و انبّئكم بما كنتم تعملون.«(12) اين آيه نيز همان مضمون را به صورت فشرده‌تر دارد. خوب، نسل جوان از اين دستور اسلام چه مي‌فهمد؟ آيا مي‌فهمد كه هميشه بايد سر به راه و دنباله‌رو پدر و مادر باشد؟ بسيار براي من تلخ است كه حتي از ميان دوستان خودمان، پدران و مادراني تماس مي‌گيرند و مراجعه مي‌كنند، مي‌گويند فلاني، مي‌تواني ما را راهنمايي كني؟ مي‌گويم، چه فرمايشي داريد؟ چه مشكلي پيش آمده؟ مي‌گويند هيچ، بچه‌ها سر به هوا شده‌اند. به راه ديگري مي‌روند. مي‌پرسم، به كدام راه؟ وقتي خوب تحقيق مي‌كني مي‌بيني آقا پسر و خانم دختر نسبت به پدر و مادرش در راه حق جدي‌تر، رهروتر، و كوشاتر است و اختلاف پدر و مادر و دختر و پسر بر سر اين است كه پدر و مادر مي‌خواهند در اين حق‌پرستي و حق‌پايي و راه‌حق پويي ترمز او باشند و او تن به اين ترمز نمي‌دهد. بنده در پاسخ اين پدران و مادران چه پاسخي بدهم؟ نمي‌دانم شما چه صلاح مي‌دانيد، ولي صلاح خدا اين است كه مي‌گويد تو وظيفه داري به جاي اينكه بچه‌ها را نصيحت كني مدتي پدر و مادر را نصيحت كني؛ بگو اي مسلمان، كجاي كاري؟! افتخار كن كه فرزندت از تو در راه حق كوشاتر و پوياتر است. اين چه ژست نامطلوبي است كه گرفته‌اي؟ كمكش كن! ترمز او مباش! بنده به ناچار طبق توصيه خداوند همين كار را كرده‌ام، و باز هم مي‌كنم. قرآن اين نوع عصيانگري و برآشفتن و تن به فرمان و دلخواه پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ در ندادن را تكريم و تجليل و توصيه مي‌كند و اصلاً فرمان مي‌دهد كه »و ان جاهداك ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلاتطعهما.« من فقط بايد به بچه‌ها همان نصيحت قرآن را بكنم كه »و صاحبهما في الدنيا معروفاً«؛ راهت را برو، در عين حال با پدر و مادري كه جور ديگر مي‌انديشند و عمل مي‌كنند پرخاشگري مكن؛ مماشات بكن.
پدري گله مي‌كرد كه دخترم به خانه آمده، مي‌گويد بابا، آيا اين قاليچه ابريشمي كه روي آن قالي كاشان انداختي در خانه ما زيادي نيست؟ فكر كن بچه‌هاي عمه‌ام، كه خواهر توست، خرج تحصيل ندارند؛ عيد كه مي‌آيد نمي‌توانند لباس حسابي تنشان بكنند؛ آيا اين سزاوار است كه در خانه تو قاليچه ابريشمي روي قالي كاشان بيفتد ولي آنها اينطور باشند؟ بعد اين دختر در اين مورد به پدر اصرار و پافشاري مي‌كند؛ پدر دلخور مي‌شود و شكايت پيش ما مي‌آورد كه آقا، چكار كنيم تا اين بچه‌ها اينقدر در كارها فضولي نكنند؟ مسلمان! اسلام، نوجوانِ فضول بار مي‌آورد. اگر دلت نمي‌خواهد، برو به آيين ديگري ملتزم شو. به پدر و مادر هم همين را مي‌گويد، »يا ايُّها الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُم اَمْوالُكُم وَ لا اولادُكُم عَن ذِكر اللَّه وَ مَن يَفْعَل ذَلِكَ فاولئِكَ هُمُ الخاسِرُون.«(13)
اي انسانهاي صاحب عقيده و معتقد به خدا و راه خدا! اگر ديديد بچه‌ها به راه باطل مي‌روند و شما را به راه باطل مي‌كشانند و علاقه به بچه‌ها مانع حق‌خواهي و حق‌پرستي و راه حق پويي شماست، از بچه‌ها صرف نظر كنيد نه از راه حق. چه افرادي را مي‌شناسم كه ده - پانزده سال دنبال اين حرفها دويدند، حالا مي‌بينند واقعاً زندگي را باخته‌اند. دائماً مي‌گويند فلاني، اشتباه رفتيم، عمر خود را ضايع كرديم، اين سالهاي ارزنده را تباه كرديم؛ نمي‌ارزيد! بله، نمي‌ارزد. »لا تُلهكم اموالكُم وَ لا اولادكم عَن ذِكراللَّه و مَن يَفعَل ذلِكَ فاولئكَ هُمُ الخاسرون.« ايمان و عمل بر طبق ايمان مايه نزديكي به حق است. اين است كه سعادت و امنيت خاطر در دو سرا مي‌آورد. فرمان قرآن به نسل ميانسال و بزرگسالِ حق‌پرستي كه در برابر گرايشهاي باطلِ بچه‌ها و جوانها قرار مي‌گيرد اين است؛ فرمان عمومي: »قل ان كان آبائُكُم و ابنائُكُم و اِخوانُكُم و اَزواجُكُم و عشيرتكُم و اَموالٌ اقترفتموها و تجارةٌ تَخشَونَ كَسادَها و مَساكِنُ تَرضونَها اَحَبَّ اِلَيكُم مِنَ اللّه و رَسُولِهِ وَ جهادٍ في سَبيلِه فتربَّصوا حتّي يأتي اللّه بِاَمرِهِ و اللّه لايَهدِي القَومَ الفاسِقين.«(14) اگر پدرانتان )براي شما نوجوانها(، پسرانتان )براي شما ميانسالها(، برادرانتان، همسرانتان، قوم و خويشانتان، ثروتي كه به دست آورديد، تجارت و داد و ستدي كه از كسادشدنش بيمناك هستيد، خانه و كاشانه و زادگاه و شهر و دياري كه از آن خوشتان مي‌آيد و آن را مي‌پسنديد، اگر اينها پيش شما دوست داشتني‌تر از خدا و پيامبر خدا و جهاد و فداكاري در راه خداست، حرفي نيست؛ فقط مي‌گويم منتظر نتيجه شوم اين وضع باشيد و در انتظار آن باشيد كه فرمان قدر الهي فرا خواهد رسيد. بعد هم بيخود نگوييد »اهدنا الصراط المستقيم«.
اي پدران و مادران؛ اي انسانهايي كه براي شما ارزش و محبوبيت اين چيزها از خدا و پيامبر و فداكاري در راه او بيشتر است، بيخود اهدنا الصراط المستقيم نگوييد؛ چون خداوند مردم دنيادوستِ تبهكار را هدايت نمي‌كند. درگيري دو نسل وقتي بر سر حق و خير و عدل، از يكسو، و باطل و شر و ظلم، از سوي ديگر باشد، دستور قاطع و روشن قرآن اين است. ابهامي ندارد. فقط يك سؤال پيش مي‌آيد. گاهي، هم ما حق را مي‌واهيم و هم بچه‌ها. يعني، از نظر اينكه هر دو حق را مي‌خواهيم با هم اختلاف نداريم. هم ما خير مي‌خواهيم هم بچه‌ها؛ هم ما عدل مي‌خواهيم هم بچه‌ها؛ اختلاف نظر در اين است كه ما مي‌گوييم حق اين است و آنها مي‌گويند حق آن است. ما مي‌گوييم عدل اين است، آنها مي‌گويند عدل آن است. ما مي‌گوييم خير اين است، آنها مي‌گويند خير آن است. اينجا چكار كنيم؟ اينجا تكليف روشن است. جناب عالي، به عنوان پدر و مادر، ولايت فكري بر فرزندتان نداريد. فرزندتان هم به عنوان اينكه من جوانم و بهتر مي‌فهمم ولايت فكري بر سركار ندارد. هيچ كدام بر همديگر ولايت فكري نداريد. ولايت فكري مالِ وحي است و آگاهان وحي در دايره وحي؛ مال علم است و مطالعات حساب شده در قلمرو علم. نه شما به عنوان پدر و مادر درصدد تحميل نظرتان در نسل نو باشيد و نه نسل نو درصدد تحميل بر شما. اگر ملجأ و مرجعي داريد كه طرفين مي‌پذيريد، به او مراجعه كنيد. اگر مي‌خواهيد با همديگر كاوش مشترك و مباحثه داشته باشيد، خوب، چه اشكال دارد كه پدر با بچه‌اش بنشيند گفتگوي آرام با حق مساوي داشته باشد؟ چه اشكالي دارد كه پدر با دخترش، مادر با پسرش، پدر و مادر با دختر و پسرشان، امكاني براي تبادل نظر سالم در داخل خانواده به وجود بياورند؟ آيا حتماً بايد در مسائل فكري به عنوان وليّ اظهار نظر كنند؟ اسلام چنين چيزي نگفته است. بالاتر از اين، اسلام مي‌گويد فرزنداني كه به راه باطل مي‌روند و بعد در روز رستاخيز مي‌گويند خدايا، اينها هستند بزرگترهاي ما و بزرگان ما و اينها ما را گمراه كردند؛ به آنها گفته مي‌شود شما مسئوليت خودتان را داشتيد؛ مي‌خواستيد به حرف اينها گوش نكنيد. اين تربيت اسلام است. اسلامي كه به فرزند مي‌گويد تقليد از پدر و مادر تقليدي باطل است، شما از اين فرزند چه توقع داريد؟ به پدر و مادري كه بگويند خدايا، بچه‌ها ما را به اين راه كشانده‌اند، مي‌گويد مگر نگفتم دنباله‌رو بچه‌هاي عزيزدردانه‌تان نباشيد؟ استقلال! مگر بچه شما وقتي به سن بلوغ و تكليف مي‌رسد وظيفه ندارد خودش درباره همه مسايل تحقيق كند و از نو دين خودش را انتخاب كند؟ مگر شما نمي‌گوييد اسلام چنين ديني است؟ پس چرا حاضر نيستيد به لوازم اين دين و به لوازم اين مبناي ارزنده عالي انساني تن در بدهيد؟ هم خدا را مي‌خواهيد هم خرما را! به اين مسايلِ عاليِ اسلام فقط وقتي سرِ منبرها و در مقالات گفته مي‌شود افتخار مي‌كنيد، اما در مقام عمل از آن وحشت داريد؟
درگيري دو نسل در زمينه حق و باطل، خير و شر، حق و عدل: اسلام اين درگيري را نه شوم دانسته و نه بد تلقي كرده، بلكه آن را عامل تكامل و تحرك و پويايي جامعه و حق‌پويي و حق‌يابي و حق‌جويي انسانها شناخته است. توصيه مي‌كنم، بر طبق توصيه اسلام، بكوشيد در داخل خانواده حقْ محور برخورد فكري شما باشد. بزرگترها، به حق تن در بدهيد! بچه‌ها، به حق تن دربدهيد! بگذاريد خانواده هر مسلماني براستي خانواده اسلامي باشد؛ يعني تسليم در برابر حق.
و اما زمينه دوم درگيري در مسائل ديگر است. مسائل ديگري كه در داخل خانواده زمينه درگيري پدر و مادر و بچه‌ها مي‌شود به دو بخش تقسيم مي‌شود: يكي بخش مربوط به رعايت حدود و حقوق پدر و مادر و فرزندان؛ حق متقابل. دستور اسلام در اين باره اين است كه اي مسلمان، خواه جوانسال باشيد خواه ميانسال يا بزرگسال، سعي كن حقوق و حدود ديگران را رعايت كني، ولو آنها حقوق و حدود تو را رعايت نكنند. مگر اين قرآن، اين اسلام، اين حديث و سنت نيست كه ما را دعوت مي‌كند به شعار »صِل مَن قَطَعَك«؟ چه شعاري! تا آنجا كه به خودسازي فردي مربوط است و تا آنجا كه عوارض نامطلوب اجتماعي به وجود نمي‌آورد، اي انسان، صِل من قَطَعَك! پدر، مادر، اگر بچه‌ات قدرناشناس است تو وظايفي را كه نسبت به آنها داري عمل كن. همين‌طور اي فرزندان، »و قَضَا رَبُّك الا تعبُدُوا الا ايّاهُ و بالوالدَينِ احساناً امّا يَبلُغنَّ عِندَكَ الكِبَر، اَحَدُهُما او كِلاهُما، فَلا تَقُل لَّهُما اُفٍ و لا تَنهَرهُما و قُل لَهُما قولاً كريماً. وَ اخفِض لَهُما جِناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحمَةِ و قُل رَبِّ ارحَمهُما كما رَبَّياني صغيراً.«(15)
فرمان خدايت اين است كه جز يك خداي يكتا را مپرستيد و با پدر و مادر خوشرفتار باشيد. اگر پدر يا مادر، يا هر دو، پيش تو بودند و به سن پيري رسيدند، در پرستاري از آنها حتي واي هم نگو! آنها را آزار نده. با آنها با احترام حرف بزن. بال براي آنها بر زمين بگستر. براي آنها بال تواضع بر زمين بگستر؛ تواضعي از روي عاطفه و رحمت و مهر و دلسوزي. حتي دعا كن، بگو خدايا، پدر و مادرم را مشمول مهر خودت قرار بده، همان‌طور كه آنها مرا در كودكي پروريدند و پرورش دادند. البته همين آيه يادآور عهد بزرگ فرزند بر پدر و مادر است، چون مي‌گويد، »و قل ربّ ارحمهما كما ربّياني صغيراً«؛ همان‌طور كه آنها وقتي من كودك بودم مرا پرورش دادند... معلوم مي‌شود پدر و مادر بايد در پرورش فرزندان كوشا باشند تا درخور اين دعا باشند.
به خودم و به شما توصيه مي‌كنم، اگر مي‌خواهيم بچه‌ها در روز فرسودگي و سالخوردگي و پيري و از كار افتادگي براي ما بچه‌هاي دلسوزي باشند، همين حالا اين مطلب را به آنها ياد بدهيم. چه جور ياد بدهيم؟ آيا به اين شكل كه دائماً در خانه شعار قرآني درست كنيم كه »و اخفض لهما جناح الذُّلّ من الرَّحمَةَ«(16) مثل آدم طلبكار! درست مثل اينهايي كه در مغازه تابلو زده‌اند كه امروز نقد، فردا نسيه. يا با عمل نشان بدهيم؟ اگر من و شما امروز با عاطفه و محبت و دلسوزي مراقب پدر و مادر بوديم، بچه‌ها خود به خود اين را ياد مي‌گيرند. خانم، دختر شما كه در خانه دهها بار ناظر اين بوده است كه به شوهرتان گفتيد، »آخر من تا كي بايد در پرستاري كردن از مادرت با تو همكاري كنم؟« چه انتظاري مي‌رود كه اين دختر فردا پرستار شما و شوهرتان باشد؟ چند درصد از ما عملاً به اين بچه‌ها درس پدرداري و مادرداري مي‌دهيم؟ - لااقل به خودمان راست بگوييم!

## تعليم و تربيت

قرآن به ما مي‌آموزد كه خداوند پس از آفرينش زمين و آسمان، گياهان و جانداران ديگر، خواست موجودي بيافريند كه در اين عرصه پهناور، با انتخاب خودش و به پاي خودش حركت كند و هدف و جهت را خودش انتخاب كند. از نظر ما، انسان بايد در انتخاب خويش و اراده خويش، و در حركت كردن، خداگونه باشد. بزرگترين خداگونگي انسان در همين بعد اوست: خود مي‌شناسد، خود مي‌سنجد، خود برمي‌گزيند، خود مي‌سازد و خود مي‌آفريند. خلاقيت بر اساس انتخاب خويشتن، بزرگترين و مهمترين بُعد خدا گونگي انسان است. از آنجا كه جهت اصلي اين گزينش و انتخاب، سبيل الله است، يعني اينكه آدمي رو به خدا و در راه خدا حركت بكند، لذا براساس گزينش آگاهانه و آزادانه، بايد خداجوي باشد و خداپوي بشود. به اين ترتيب خداگونگي دوم او، يعني به خصلتهاي كمال و تعالي آراسته شدن، پس از انتخاب آزادانه او تحقق پيدا مي‌كند. اين‌همه، تنها و تنها در پرتو تعليم و تربيت به وجود مي‌آيد. سرمايه انسان، علم گسترده او و منشها و روشهاي متعالي كسب شده اوست. يك انقلاب بايد از همه راهها و امكانها و فرصتها، در اين خط استفاده كند: خط آگاهي دادن و ساختن و آگاه كردن؛ تزكيه و تعليم، يا تعليم و تزكيه. در قرآن گاهي تزكيه مقدم بر تعليم آمده و گاه تعليم مقدم بر تزكيه؛ چون هر دو صحيح است. انسان با آگاهي، خط پاك‌انديشي و پاك‌رفتاري را پيدا مي‌كند و با هر قدمي كه در راه پاك‌انديشي و پاك‌رفتاري بردارد امكان آزادتر شدن بيشتري را به دست مي‌آورد.
اين ساختن انسانها بر فراز متعالي اسلام، راههاي گوناگون دارد. شما به اين نكته، كه روح عرايض امروز من است، با دقت توجه كنيد؛ بعد اگر ديديد كه اين اصل يك اصل مهم است، در تنظيم فعاليتها روي آن تكيه كنيد.
چگونه مي‌توان انسانها را - از نسل نوجوان كه آماده‌ترين نسل براي تعليم و تزكيه است، تا نسل سالخورده كه قسمت معظم فرصتها را پشت سر گذاشته - طي يك انقلاب، در مسير خودسازي آگاهانه، بر مبناي معيارهاي اصيل مكتب تربيت كرد؟ آنچه من مي‌خواهم عرض كنم اين است: مؤثرترين و پرتوانترين و پربُردترين راه، ايجاد يك جريان نيرومند پرجاذبه معنوي - مادي است كه افراد جامعه را در خود بكشاند و آنها را طوري با خودش ببرد كه حركتشان جوّي نباشد، اما از حداكثر زمينه )زمينه مساعد( و امكان، برخوردارشان كند.
براي اينكه نسلهاي مختلفِ يك جامعه انقلاب كرده، در مسير انقلاب و با معيارهاي انقلاب، خودسازي آگاهانه داشته باشند و انسانهاي نويي بشوند و تولّدي دوباره بيابند، لازم است انقلاب جريان پرتوانِ نيرومندِ گسترده‌اي را به وجود آورد كه بتواند افراد جامعه را در خودش فرو ببرد و با خودش هماهنگ سازد، اما به شكلي كه آنها حركتشان، حركت آگاهانه و آزادانه‌اي باشد، نه حركتي از روي جبر و تسليم. بنابراين، حالت »با خود بردن« نبايد بدون آگاهي و آزادي باشد، بلكه بايد حالت در اختيار نهادنِ حداكثرِ زمينه مساعد و امكانات را داشته باشد و شوق‌انگيز و رغبت‌انگيز باشد. اين بايد خط اصلي تعليم و تربيت، تربيت و تعليم، در همه نهادهاي انقلابي جامعه اسلامي ما باشد.
شما برادرها و خواهرها، روي اين نقطه نظر بينديشيد؛ نظر دهيد؛ و اگر آن را اصلي صحيح و موجه يافتيد، در ايجاد اين جريان كوشا باشيد. - اينك يكي يكي اين نكته‌ها را توضيح مي‌دهم.
اگر ما براي خودسازي انسانهاي يك جامعه انقلابي بخواهيم به همان شيوه آگاهي دادنهاي فردي، و حتي گروهي، و دعوت اشخاص به عمل صالح اكتفا كنيم، بدون آنكه به كل جريان به صورت يك كلّ بينديشيم و توجه كنيم، افراد به سمت حركت مي‌آيند، به سمت مكتب مي‌آيند، از ايمان و عمل صالح هم در درجات مختلف برخوردار مي‌شوند، ولي همواره حركتشان، آمدنشان، با برخورد با موانع و مشكلات و ناهمسازيهاي فراوان روبروست، به طوري كه فكر نمي‌كنند در يك نظام جديد قرار گرفته‌اند و حركت مي‌كنند. در اين صورت فكر مي‌كنند هنوز آهنگ حركت، شرايط حركت و شكل حركت، چيزي است شبيه آهنگ و شكل قبل از پيروزي انقلاب. يعني هنوز با محيط خويش بيگانه است و در يك محيط نامساعد، دارند با تمام تلاش دست و پا مي‌زنند؛ و اين درخور حركت پس از پيروزي انقلاب نيست. اين درخور حركت قبل از پيروزي انقلاب است. اگر امروز پسران و دختران، مردان و زنان مسلمان در جامعه ما، احساس كنند كه گويي دارند در يك محيط ناآشناي نامساعد تلاش و كار مي‌كنند؛ اگر آهنگ حركت و تلاش اجتماعي در اين جهت قرار نگيرد كه جوان و نوجوان ما در درون خودش، قوم و خويشي و پيوند آشنايي و برانگيزاننده با محيط اجتماعي و نظام اجتماعي‌اش حس نكند، سرعت حركت و سازندگي حركت افت پيدا مي‌كند؛ مي‌شود شبيه ماههاي قبل از پيروزي انقلاب؛ آن‌هم نه سال آخر و دو سال آخر و سه سال آخر؛ مي‌شود شبيه ايام عسرت؛ شبيه ساعة العسره و ساعات العسره؛ ساعتهاي عسرتِ چندين سالِ قبل از پيروزي انقلاب. شما در آن موقع چقدر توقع داشتيد كه كار و حركتتان بُرد داشته باشد؟ چقدر انتظار داشتيد كه افراد به سويتان بيايند؟ آيا در آن سالها انتظارِ يدخلون في دين الله افواجا(18) را مي‌داشتيد؟ مثلاً شما در سال 55 54 53 52، انتظار اين را داشتيد كه مردم و نسل جوان يدخلون في دين اللّه افواجا؟ در آن سالها اگر شما شب و روز تلاش مي‌كرديد و دو يارِ مسلمانِ باايمانِ مبارز پيدا مي‌كرديد، كلي خوشحال بوديد. ولي شما حالا در آن شرايط و محيط نيستيد. حالا شما مي‌خواهيد حركت طوري تنظيم بشود و آهنگ حركت طوري باشد كه بتواند هر چه سريعتر در داخل مرزهاي ايران، اين سي و شش ميليون آدم را مسلمان كند؛ و لااقل آهنگ غالب و مسلط بر جامعه را آهنگ اسلامي كند و هر چه سريعتر اين جامعه الگو و اسوه نوساخته بتواند خودش انقلاب را به تمام دنياي اسلام و حتي تمام دنياي انسانيت صادر كند. انتظار شما اين است. اگر يك جوان مبارز مسلمان در سال 1356 زخم مي‌خورد و او را به بيمارستان مي‌بردند و در آنجا مورد بي‌مهري همه قرار مي‌گرفت، دل‌آزرده نمي‌شد. مي‌دانست در نظام ضد اسلامي زندگي مي‌كند. اما امروز وقتي يك مجروح انقلاب را به »بيمارستان هدايت« مي‌برند و در حالي كه او را روي برانكار حركت مي‌دهند و سرم به او وصل كرده‌اند يك ذره آب مي‌خواهد و آن خانم پرستار برمي‌گردد به او هتاكي و فحاشي مي‌كند و به انقلاب و خط انقلاب دشنام مي‌دهد، اين جوان متأثر مي‌شود. چرا؟ براي اينكه در مقطعي از انقلاب است كه انتظار قلبي‌اش اين است كه يك جريان نيرومند و پرتوان بتواند اين نامسلمانها، اين دور از اسلامها، اين ضد اسلامها را جذب كند و با خودش ببرد. پس، اگر كارها صرفاً موضعي باشد، شبيه كارهاي 6-7 سال قبل، نمي‌تواند پاسخگوي انتظارات همه ما و بخصوص نسل جوان ما در اين مقطع از انقلاب باشد. كارهاي بريده و موضعي ديگر براي اين زمان رضايت‌بخش نيست. دقيقاً روي احساس خودتان، روي احساس برادرها و خواهرهاي قوم و خويشتان، روي احساس هم‌مدرسه‌اي‌هايتان، روي احساس شاگردهايتان دقيق بشويد؛ مي‌بينيد اينها در اين مقطع از زمان انتظار جريان نيرومندي را دارند و ديگر با اينگونه موفقيتهاي نسبيِ موضعي اشباع نمي‌شوند.

## اهميت تحزّب و سازمان يافتگي

بنابراين، نيروها بايد طوري هدايت بشوند، طوري سامان پيدا كنند، طوري سازماندهي شوند، كه به ايجاد يك جريان قوي و نيرومند منتهي شود. اينكه مي‌بينيد اين روزها همه مي‌كوشند تا شكل و سازمان يافتگي را بكوبند و حتي ضد اسلام و ضد قرآن معرفي كنند، بحثها و مقاله‌ها عليه حزب و سازمان و تشكيلات مي‌گويند و مي‌نويسند، براي اين است كه درست فهميده‌اند. اگر در اين مقطع از زمان، حركتها به صورت حركتهاي نيرومند، سازمان‌يافته و آفريننده جريانهاي قوي درنيايد، اشباع كننده و ارضاع كننده نخواهد بود و در نتيجه رو به افت و افول خواهد گذاشت.
پس اين نكته اول: ضرورت انكارناپذير اين مقطع از انقلاب اين است كه تلاشها به جاي اينكه تلاشهاي موضعي باشند، تلاشهاي گسترده منسجم باشد. بحث بر سر اين نيست كه با چه نامي نيروهاي مؤمن مسلمان تشكيل شوند؛ نام حزب باشد، نام سازمان باشد، نام انجمن باشد، نام كانون باشد؛ اين بحث مطرح نيست. بحث بر سر اين است كه بايد نيروهاي مؤمن مسلمان با هم متشكل شوند؛ يكي شوند و جرياني نيرومند به وجود آورند. بحث بر سر اين است. شما معلمان، بياييد تلاش كنيد، يك كانون گسترده اسلامي معلمان در سطح كشور به وجود بياوريد؛ با هم متشكل شويد، هماهنگ شويد، همراه شويد، هم‌خط شويد، تا بتوانيد به صورت يك گروه گسترده در ميدان اصليتان، يعني مدارس، كار هماهنگ بكنيد؛ آن‌هم نه بريده از كل اجتماع. امروز ما واحد غيرسياسي نداريم. اينها مال زمان شاه بود كه ما براي اينكه استتار داشته باشيم و فعاليتهايمان را زير پوششي ببريم و آنها را اغفال كنيم، مي‌گفتيم، آقا اجتماع معلمين غيرسياسي است. دين و سياست ما يكي است و سياست و دين ما يكي است. مگر مي‌خواهيم آن نكته قرآن و آن بيان اسلام را از خاطر دور نگه داريم؟ اسلام ديني است كه سياستش عبادت و عبادتش سياست است. اسلام ديني است كه معلمي‌اش، قضاوتش، سربازي و پاسداري‌اش، طبابتش، صنعتش، كشاورزي‌اش، شهردار بودنش، فرماندار بودنش، همه بايد عبادت و خدمت در راه خدا باشد. همه اينها بايد آهنگ داشته باشد و همه‌اش بايد به صورت اجزاي منسجم يك جريانِ نيرومندِ سازنده دربيايد. مگر شما از اسلام برداشتي غير از اين داريد؟ مثل اينكه مي‌گويند، آقا، روحانيت برود كنار؛ روحانيت از سياست جداست! ما چنين خبري نداريم. ما يك اسلام و يك امت اسلامي داريم، منسجم. همه‌اش با هم يكي است. آهنگ واقعي توحيد همين است. حتي زندگي مادي و معنويمان با هم درآميخته است. ماديت بريده از معنويت و معنويت رها كرده از ماديت و ترك گوينده ماديت نيست. ما نيازهاي مادي داريم، نيازهاي اقتصادي داريم، نيازهاي مصرفي داريم، ولي خطمان خط خداست. آرمانمان آرمان معنوي است ولي از بستر زندگي صحيح مادي حركت مي‌كنيم به سوي هدف متعالي معنوي. با اين بستر كه دشمني و مخالفت نداريم. معنويت‌گرايي ما معنويت‌گرايي رهبانيت و تصوف و زهد و پارسايي منفي صوفيانه نيست. معنويت براي ما اين است كه هيچ چيز زندگي بيش از يك گذرگاه ارزش ندارد. لباسمان، خانه‌مان، كاشانه‌مان، خيابانمان، شهرمان، اينها همه گذرگاه است، منزلگاه نيست. براي ما زندگي مادي گذرگاه است. از اينجا كه حركت مي‌كنيم، هدف برايمان معلوم است كجاست. و چون گذرگاه است، بيش از يك گذرگاه هم به آن بها نمي‌دهيم. معنويت به اين نيست كه بگوييم از روي ماديت يك پل بزن و عبور كن؛ يا بال در بياور و عبور كن! اين نيست خط اسلام. وقتي مي‌گوييم رهبانيت ضد اسلام است منظورمان همين است. اينكه بگويند ما يك سازمان صنفي معلمي هستيم و سياسي نيستيم، اين دروغ است. اين سخن اصلاً با اين حركت نمي‌خورد. اين اولين نقطه انحراف است. شما معلمين مسلمان، سازمان نيرومند گسترده‌اي به وجود بياوريد كه بتواند همه نيروهاي شما را در خط خدا و خط اصيل اسلام بسيج كند و به كار بيندازد. در عين حال، اين سازمان بايد قدرت اين را داشته باشند كه با مجموعه واحدهاي ديگر، يك سازمان گسترده هماهنگ ديني، سياسي، اقتصادي، اجتماعي، فرهنگي به وجود آورد. اين خط ماست، و در گفتن اين خط نيز خواهش مي‌كنم هيچ وقت تقيّه نكنيد. ما در زماني هستيم كه بايد پوست‌كنده حرف بزنيم و پوست‌كنده حركت كنيم.
بنابراين، نداي من امروز در جمع شما اين است: معلمان جمهوري اسلامي ايران! معلمان مؤمن به خط انقلاب! متحد و يكپارچه بشويد، براي اينكه نقش خودتان را هماهنگ با جريان كل انقلاب، هر چه هماهنگ‌تر و منسجم‌تر و سازنده‌تر ايفا كنيد. آنچه مي‌تواند تعليم و تربيت را درخور انقلاب، اسلام و امت پيروزمندمان، سازنده و آفريننده بسازد، اين است كه بخشي از يك جريان نيرومند پرتوان گردد. به هيچ وجه به تلاشهاي موضعي اكتفا نكنيد. ممكن است تا اين جريان به وجود نيامده، هر كسي از موضعي آغاز كند. اين اشكالي ندارد، ولي اين آغاز بايد در خط به وجود آوردن هر چه سريعتر آن جريان نيرومند باشد. - اين نكته اول.
نكته دوم اينكه اين جريان بايد بتواند افراد اين جامعه را در خودش فرو ببرد. برادرها و خواهرها! جريان انقلاب اسلاميتان بايد داراي جاذبه‌اي قوي بشود. اعتراف كنم كه در اين هيجده ماه پس از پيروزي، در جاذبه‌دار كردن نظام اسلاميمان، به اندازه‌اي كه دلمان مي‌خواهد، آرزو داشته و داريم، عملاً توفيق نداشته‌ايم. دقيقاً حركت كنيد. فكر كنيد، ببينيد كجاي كار عيب داشته كه جاذبه‌ها در حد انتظارمان نبوده است. نظام اسلامي بايد نورانيت اسلام از او روز به روز بيشتر به چشم بخورد. نورانيت، پاكي، آن صفا و آن صداقت و راستي كه براي فطرت هر انسان، به خصوص نسل جوان و نوجوان، جاذبه‌اي نيرومند دارد، اين در آن حد ايدئال ما نبود. تا يك‌يك ما در برخوردمان، در گفتارمان، در رفتارمان، اين نورانيت، آن فروغ يزداني و الهي، اين فروغ پرجاذبه ديده نشود، كل جريانْ نورانيت متناسب با انقلابي برخاسته از اسلام را به دست نخواهد آورد.
آن روح ايثار، آن روح از خود گذشتن، آن روح با دروغ و كجي در ستيز بودن، آن انصاف نسبت به خويشتن، نسبت به ديگران منصفانه برخورد كردن، آن تواضع، آن فروتني، و آن برادرانه برخورد كردن و خواهرانه برخورد كردن؛ اينها دين فطرت است. ما در بعد اقتصادي خيلي مي‌توانستيم در اين مدت كار بكنيم. ولي انصاف اين است كه خيلي كارها را نكرده‌ايم. هنوز روابط اقتصادي را به سمت عدل به حركت درآوردن به حد مطلوب و به حدي كه متناسب با اسلام حق و عدل باشد نرسيده است. آن مديريت و نظام اداري را در جامعه، دگرگوني‌هاي بنياديني كه بتواند نظم طاغوتي مديريت را كنار بزند و يك نظم الهي و انساني را به وجود بياورد، نداشته‌ايم. حتي در نهادهاي بسيار عزيز انقلابمان هنوز نتوانسته‌ايم موفقيت فراواني را عرضه كنيم. در خود اين نهادها گله‌ها مكرر به گوش مي‌خورد. تلاش كنيد، و تلاش كنيم، كه جاذبه اين جريان روز به روز بيشتر باشد. صرفاً كارش دافعه نباشد. در جريان انقلاب اسلامي، امروز دافعه كم و بيش هست و به چشم مي‌خورد. البته آن هم در حد نصاب نيست؛ براي اينكه خيلي از چيزهايي را كه بايد قوياً دفع كند هنوز قوياً دفع نمي‌كند.
معلم عزيز! تو بايد در كلاس و مدرسه‌ات همواره آن حالت نمونه بودنت را بيشتر كني. آيا بچه‌ها از شما به عنوان معلمِ دلسوزِ كارداني كه كار خودش را خوب بلد است و تعليم و تدريس و كلاسداري و برخورد با بچه‌ها را خوب مي‌داند؛ حوصله دارد؛ دلسوزي دارد؛ عشق مي‌ورزد به اينكه آنچه را يك معلم بايد به يك دانش‌آموز ياد بدهد به وي بياموزد؛ سر كلاس كه مي‌آيد دائماً به ساعتش نگاه نمي‌كند كه كي زنگ بخورد؛ زنگ مدرسه كه مي‌خورد زودتر از بچه‌ها از مدرسه فرار نمي‌كند؛ مي‌ماند؛ )چون او از اين بچه‌ها جدا ناشدني است؛ او عشق مي‌ورزد كه هرچه مي‌شود ساعتي بيشتر و دقايقي بيشتر را با آن نونهالان عزيزش بگذراند( - بچه‌ها از شما چقدر رضايت دارند؟ شما چقدر اين روحيه‌ها را داريد؟ اين مي‌شود جاذبه اين جريان در رابطه با شما. آيا معلمها در مدرسه، در رابطه با يكديگر، در رابطه با خدمتگزار مدرسه، در رابطه با مدير مدرسه، واقعاً توانسته‌اند يك جوّ برادرانه، خواهرانه، به وجود آورند يا نه؟ چقدر؟ اينها جاذبه‌هاست. آيا هنوز هم وقتي زنگ كلاس مي‌خورد، آقاي ناظم يا خانم ناظم، آقاي مدير يا خانم مدير، مي‌آيند درِ اتاق شما معلمان را باز مي‌كنند، سلام عليكم مي‌گويند، كه پاشويد، برويد سر كلاس؛ يا نه، قبلاً خودتان رفته‌ايد؟ روابط جور ديگر شده يا نه؟ بالاخره جلسات شوراي مدرسه، واقعاً جلسات شَور است يا جلسات كلنجار رفتن است؟ راستي، معلمين ما مطالعات ديني و حرفه‌اي‌شان براي بالا رفتن مهارتشان در رشته درسي خودشان، بيشتر از دو سال قبل شده يا خداي ناكرده كمتر شده؟ راستي، ايجاد كلاسهاي كارآموزي و بازآموزي هنوز هم در گرو فعاليتهاي اداره كل آموزش ضمن خدمت، با پرداخت حق شركت در كلاس و اياب و ذهاب و اين حرفهاست يا ديگر بازآموزي، انقلابي شده، همه مي‌خواهيم بيشتر بياموزيم و آموزش ضمن خدمت داشته باشيم؟ اينهاست جاذبه‌هاي انقلاب. و شما اي برادرها و خواهرهاي علاقه‌مند به حركت در خط اصيل اسلام! در راه كلاس بازآموزي پيشگام و پيشتاز باشيد. چرا در هر مدرسه، در هر بخش، و در هر شهري، به وسيله خود شما! تشكيل نشود؟ اين تكلّف، اين تشريفات، اين بروكراسي! مگر شما نمي‌توانيد از راه مبادله تجربه به يكديگر بيشتر بياموزيد؟ كدام معلم است كه در دوره كارش دو تجربه جديد نداشته باشد؟ و كدام معلم ديگر است كه از تجربه او بي‌نياز باشد؟! اين مي‌شود كلاس بازآموزي؛ اين مي‌شود بهترين آموزش ضمن خدمت. هر ماهي جلسه‌اي براي هر رشته در خود كرج اشكالي دارد؟ حتماً ابلاغ مي‌خواهد؟ دائماً مي‌گوييم با نظام كاغذبازي مبارزه كنيد. چگونه؟ اگر ما هنوز هم براي هر كارمان منتظر كاغذيم، مي‌خواهيم با چه مبارزه كنيم؟ مي‌توانيد يك چنين كلاسهايي داشته باشيد. بچه‌ها هم خودشان باخبر مي‌شوند. از طريق بچه‌ها هم پدرها و مادرها باخبر مي‌شوند. اعلام در راديو و تلويزيون هم نمي‌خواهد - البته بگويند؛ ولي ضرورتي ندارد. مي‌دانيد با چنين عملي چقدر بر جاذبه اين جريان مي‌افزاييد! بايد اين جريان جاذبه پيدا كند؛ و جاذبه‌اش به بيشتر شدن ميزان عمل صالح كساني است كه در اين جريان حضور دارند.
اين شعار ماست كه بالاترين دعوت و مؤثرترين دعوت - )دعوت يعني همان خواندن؛ يعني جذب كردن( - به عمل صالح است. »و كونوا دُعاةَ الناس بغير السنتكم.«(19) در حديث ديگر هست: »و كونوا دعاةً الي انفسكم بغير السنتكم.«(20) جذب كنيد و فراخوانيد ديگران را به راه خويش، اما نه با زبانهايتان؛ پس با چه؟ با قلمتان؟ قلم هم برادر يا خواهرِ زبان است. پس با چه؟ با عملتان. و عمل شما در خط يك معلم بيش از هر چيز در همان مسئوليت شما متجلّي خواهد شد. هر يك از ما، در حوزه كار خاص خودش، هم مي‌تواند جاذبه‌آفرين باشد و هم مي‌تواند، خداي ناكرده، نزديكان را از هر چه مسلمانيست دلزده و بيزار كند. شوخي نكنيد! همين حرفهايي را هم كه اينجا عرض مي‌كنم، اگر صرفاً براي گفتن و شنيدن باشد واقعاً نمي‌ارزد. نه براي شما عزيزان مي‌ارزد كه اينجا وقتتان را تلف كنيد و نه براي من. البته من به عنوان يك ديدار از برادرها و خواهرها، خيلي هم خوشحال هستم، اما حيف است كه خوشحالي‌ام اين حد باشد.
بنابراين، نكته دوم تكيه روي جاذبه اين حركت است. در كلِّ حركت هم همين‌طور است. بالاخره بايد ببينم امسال در كرج براي آبادتر شدن و بهتر شدن منطقه‌هاي محروم اين شهر جمعاً چقدر كار صورت گرفته و چه كساني اين كار را صورت داده‌اند و كدام نيروها در انجام اين خدمات پيشگام و پيشتاز بوده‌اند. و السابقون السابقون.(21) شما و همراهان شما و عناصر تشكيل دهنده اين جريان، در اين صورت جهد خواهيد كرد. اين‌قدر به فكر اين نباشيد كه اين ولنگارها، اين مانع تراشها، اين مزاحمها، چه مي‌گويند و چه مي‌نويسند. بيشتر به فكر اين باشيد كه شما خود چه مي‌كنيد، كه كرده شما باطلِ سحرِ نوشته و گفته آنهاست. آيا باطل سحري بهتر از اين هم سراغ داريد؟ البته، اين را مي‌پذيرم كه توضيح دادن هم لازم است. مي‌پذيرم كه آگاهي دادن هم لازم است. اما توضيح دادن در طي عمل؛ يا درست در آغاز عمل. اگر قرار شد فقط توضيح دادن باشد بدون از عمل، آن توضيح هم دلنشين نخواهد بود.
پس نكته دوم اينكه حركت، جريان نيرومند و جاذبه قوي داشته باشد - از اين راههايي كه اشارتاً عرض كردم؛ والاّ شما خود دهها نمونه ديگر را مي‌شناسيد.
نكته سوم: جريان طوري باشد كه انسانها را در خودش فرو ببرد؛ اما نه يك فروبردني كه خودآگاهي و انتخاب آزاد را از آنها سلب بكند و به شكل يك جبر اجتماعي در بيايد و بگويد، اي انسانهايي كه پهلوي من ايستاده‌ايد، بايد با من بياييد! اين نمي‌تواند دوام داشته باشد و اصولاً نمي‌تواند ما را به راه اسلام ببرد. ما بايد اصلِ »لااكراه في الدّين، قد تبيّن الرّشد من الغي، فمن يَكفر بالطّاغوت و يؤمن باللّه فقد استمسك بالعروة الوثقي لانفصام لها«(22) را رعايت كنيم. روي كلمه كلمه اين آيه دقت كنيد. بايد تك‌تك اين شعارها، كه در هر يك از اين جمله‌هاست، حفظ بشود. اجباري در انتخاب آيينِ زيستن نباشد. آنچه هست، روشن كردن راه و بيراهه است. چنين كنيد كه هر كس به خدا ايمان آورد، هر كس به طاغوت كفر ورزيد و پشت كرد و به خداي رو آورد، دريابد كه رشته‌اي را در دست گرفته كه گسستن در آن راه ندارد و مي‌تواند با آن تا آخر راه را برود. همه اينها را بايد بيابد. براي اين منظور بايد هميشه در كارهايمان و در برخوردهايمان و در نظام دادنهايمان طوري عمل كنيم كه انسانها حس كنند دارند به پاي خودشان حركت مي‌كنند؛ آن‌هم نه يك احساس كاذب، بلكه يك احساس صادق. در پي اين مديريت، نقطه نظري كه مناسب است همواره دنبال شود همين است. چون دو جور مديريت هست: مديريتي كه اداره‌شونده‌ها را در يك مكانيسم قوي قرار مي‌دهد و آنها چون ذرّاتي با يك مغناطيس نيرومند، اما فاقد آگاهي، به دنبال مدير حركت مي‌كنند. اين مديريت درخور يك جامعه انساني و اسلامي نيست. يك نوع مديريت هم هست كه هميشه به اداره‌شونده‌ها ميدان مي‌دهد كه احساس كنند خودشان دارند فكر مي‌كنند؛ خودشان دارند خلاقيت نشان مي‌دهند؛ خودشان ابتكار و ابداع دارند و خودشان دارند حركت مي‌كنند. اما مي‌دانند كه حركتهايشان بايد به هم پيوسته باشد؛ تك نمانند. ايمان آورده‌اند به اينكه تك ماندن همان و باطل شدن و عاطل شدن و بي‌ثمر، يا كم ثمر شدن همان. اين مديريت پايدارتر است. در اين راه بايد خيلي خون دل خورد. يك معلم بايد خيلي خون دل بخورد تا كلاس را طوري اداره كند كه بچه احساس آزادي هم بكند. خيلي خون دل خوردن دارد و خيلي انسان بايد در خودش سرمايه جمع كند تا بتواند اين كار را بكند. ولي معلمان عزيز بايد به عنوان يك معلمِ متعهد مسلمانِ انقلابي اين كار را بكنند، والاّ از بچه‌ها مهره ساختن هنر نيست. از بچه‌ها مهره نسازيد! اين كار آخر و عاقبت ندارد. ما در رابطه با تهاجم عناصر كوچك و بزرگ به جامعه، اين آهنگ را مي‌دانيم، ولي در رابطه با كار شما كه معلم هستيد، اين موضوع به صورت خاص مطرح مي‌شود.
اي معلم! اي مدير! مي‌تواني در مدرسه ساخته شده بر اساس معيارهاي انقلاب اسلامي چنين جوّي را به وجود آوري تا اين نوباوگان عزيز هر چه زودتر رشد كنند، شكوفا شوند، به بر دادن و بار دادن و ثمربخش بودن برسند، اما هميشه حس كنند كه اين خودشان هستند كه دارند حركت مي‌كنند. حتي تشويق و تنبيه هم بايد در خدمت اين هدف باشد. اگر تشويق در خط گول زدن و فريفتن و طمع برانگيختن باشد، ضد اين آهنگ اسلامي است. اگر تنبيه در خط مرعوب كردن و انسانها را، خرد يا بزرگ، كوچك يا بزرگ، از هويت و استقلال و شخصيت تهي كردن باشد، اين هم راه اسلام نيست. تشويق و تنبيه بايد باشد، ولي در حد متناسب با برانگيختن نيروها اين هم نكته سوم.
نكته چهارم اينكه اين جوّ شوق‌انگيز و برانگيزاننده طوري به وجود آيد و به سمتي برود كه حركت عظيم انقلاب اسلامي امت ما بتواند هر چه زودتر در جهان بدرخشد و با درخشيدنش انقلابمان صادر شود ]تكبير حضار[. محال است انقلاب اسلامي طوري منزل داده شود كه بيرون از مرزهاي ايران آن را فقط يك انقلاب ايراني بشناسند و بعد در داخل ايران پيروز شود. اين محال است. اگر آب و رنگ اين انقلاب يك آب و رنگ محلي و موضعي شد، حتي در محل و موضع خود هم موفق نخواهد شد. اين محال است. بايد تمام خصلتها و ويژگيهاي جهاني بودن اين انقلاب را دقيقاً ذكر كنيم. شعارها، موضع‌گيريها، تكيه كردنها و تأكيدها، بها دادنها، همه بايد طوري تنظيم شود كه به جهاني بودن آرمان و راه اين انقلاب ذرّه‌اي خدشه وارد نيايد؛ وگرنه اين انقلاب حتي در درون مرزهاي ايران شكست خواهد خورد. در اين نكته ترديد نكنيد.
كساني كه به هر عنوان مي‌كوشند در هويت خالص و اصيل اسلامي اين انقلاب عوامل ديگري را وارد كنند كه حتي يك مطالعه‌گر باانصاف خارجي هم حس كند كه اين انقلاب انقلابي است ايراني، اينها بدانند كه آگاهانه يا ناآگاهانه دارند به اين انقلاب، به اين ملت، و حتي به مردم دنيا دارند، خيانت مي‌كنند. پيوند ما با اين آب و خاك كه ديگر اين همه حرف ندارد! معلوم است كه ايران آب و خاك ماست. معلوم است كه ما بايد از اين سرزمين دفاع كنيم. معلوم است خانه خودمان را دوست داريم. اينكه اين‌قدر گفتگو ندارد! اينكه ما يك جور لباس پوشيدن و يك جور راه رفتن و يك جور سلام عليكي را ياد گرفته‌ايم كه بر اساس رسوم و زبان فارسي است امر روشني است. اينكه بالاخره ما مي‌خواهيم با زبان فارسي با هم حرف بزنيم معلوم است و جاي شك و ترديد و بحث و جنجال ندارد. نظام جمهوري اسلامي مي‌خواهد حتي براي غير مسلمانهايي كه در اين آب و خاك زندگي مي‌كنند سعادت بيافريند. بنابراين، انسان غيرمسلمان و شهروند غيرمسلمان جمهوري اسلامي هم بايد احساس كند كه اينجا سعادت دارد - و اين ضرورت انقلاب ماست. اينها همه معلوم است. مگر غير از اين مي‌شود؟ اينكه ما نبايد مزاحم زبان ارمني و ترك و كرد و بلوچ و عرب و تركمن و لر و... باشيم معلوم است. تازه آنها هم كه فارسي حرف مي‌زنند، يزدي يك لهجه دارد، اصفهاني يك لهجه دارد، مشهدي يك لهجه دارد، سبزواري يك لهجه ديگر دارد. دو تا روستا پهلوي هم گاهي اوقات زبان همديگر را نمي‌فهمند. در اين بحثي نيست و اين همه جنجال ندارد. پس چه مي‌گويي مليّت، مليّت، مليّت؟! كاري مي‌كنند كه همان اولِ كار به ذهن بچه‌هاي ما بيايد كه مثل اينكه نظر اسلام به مليت يك طوري است كه ما نمي‌توانيم جنبه‌هاي مثبت ملّت و مليّت و وطن را حفظ كنيم. اين دروغ است. اين مسائلي كه تحت عنوان مسائل ملي گفته مي‌شود، اينها مسائل ساده‌اي است؛ روشن است. آن مليّتي كه ما براي انقلابمان و اسلاممان خطر مي‌دانيم اين است كه كساني بخواهند بگويند ما در ايران يك انقلاب ملّي داريم. اين خطرناك است. اصلاً هم دروغ است و هم خطرناك هست. ما در ايران يك انقلاب اسلامي و مكتبي داريم ]تكبير حضار[. و همان‌طور كه از روز اول گفتيم، و باز هم مي‌گوييم، اي هموطن مسيحي، يهودي، زردشتي، شيعي، سني، لر، ترك، آذربايجاني، عرب، تركمن، بلوچ، و هر چيز ديگر! تو بدان كه اين نظام اسلامي، خود را در برابر سعادت تو و خانواده‌ات متعهد مي‌داند. با او همگام و همراه باش و از سعادتي كه مي‌آفريند برخوردار شو! همين! و تو در لهجه سخن گفتنت، در لغت و زبانت، در كيفيت لباس پوشيدنت، تا حدي كه با اصول لباس پوشيدن اسلام سازگار باشد، و در معاشرتها و مناسبتهايت، تا حدي كه با اصول اسلام سازگار باشد، آزادي كامل داري. تو با ديگران و با مسلمانان از حقوق مساوي برخورداري. مسلمان هم كه نباشي از حقوق شهروند غير مسلمان جمهوري اسلامي برخورداري؛ چه يك غير مسلمان عرب باشي، چه يك غير مسلمان فارس. اينجا حكومت فارس بر غيرفارس نيست. اينجا حكومت حكومت اسلام است. اينها را بگوييد و بگوييم و روشن كنيم، و آن بُعد برازنده انقلاب اسلاميمان را حفظ كنيم.
اميدوارم شما معلمين عزيز در برخورد با همكارانتان و در برخورد با شاگردهايتان و در برخورد با محيط زندگي و محلتان، بتوانيد عملاً و قولاً و فكراً و فعلاً، در انديشه، در رفتار و در گفتار، اين حرفها را همواره به محيطتان منتقل كنيد. و مطمئن باشيد كه وقتي شما اين مسئوليتتان را قوياً و مشتاقانه شناختيد و ايفا كرديد و، همان طور كه اول عرض شد، آن را در پيوند و در رابطه با يك جريان عظيم و نيرومند و قوي و پرجاذبه اسلامي، در اين مقطع از انقلاب ادا ساختيد، عبادتي بزرگ را كه شب و روز به آن مشغوليد پيشه خود كرده‌ايد. كه خداوند خدمت انسانها را به خلق خود، اما براي رضاي خدا، همواره عبادتي بزرگ شمرده است.
اين عرايض من بود در زمينه مطلبي كه پيشنهاد شده بود تا در رابطه با مسئوليت خواهرها و برادرهاي معلم عرض كنم.

## آموزش و پرورش فكري كودكان

در جلسه عمومي اولياي عده‌اي از دانش‌آموزان رفاه هستيم. اين جلسات در درجه اول بايد به تبادل نظر و فهم پيرامون مسائل مربوط به تربيت و تعليم فرزندان ما، كه نسل پس از ما هستند، اختصاص داشته باشد. به همين جهت موضوع عرايض امروزم در همين زمينه خواهد بود. اين بحث در حقيقت، تذكراتي است مربوط به تعليم و تربيت فرزندانمان. بعضي از اين تذكرات صرفاً يادآوري است؛ به همين جهت كمتر پيرامون آن توضيح خواهم داد. ولي برخي ديگر بيش از يادآوري است، و لذا در حدودي كه وقت داريم مقداري به تحليل و توضيح آنها خواهم پرداخت.

## برخي از علتهاي مشكلات كودكان

شك نيست كه توجه به سلامت جسمي فرزندانمان در سنين مختلف، بخصوص سنين تحصيل، بسيار اهميت دارد. با اينكه اين مطلب مكرر از طرق مختلف يادآوري مي‌شود، مشاهدات عيني ما مي‌تواند نشان بدهد - و من شخصاً از اين‌گونه مشاهدات دارم - كه بعضي از پدرها و مادرها به سلامت فرزند، بخصوص در دوران تحصيل، توجه كافي نشان نمي‌دهند.يادآوري مي‌كنم كه بسياري از مشكلات بچه‌ها در اين سنين برمي‌گردد به نقص تغذيه، خرابي تغذيه، كمبود تغذيه، نوعي ناراحتي در يكي از اندامها يا دستگاههاي بدن، كه شناختش مشكل است؛ مثلاً غدد دستگاه گوارش، اندامهاي مربوط به يادگيري، چشم و گوش. هنوز هم مي‌بينم عده‌اي از خانواده‌ها معاينه پزشكي چشم و گوش را براي بچه‌ها يك امر تشريفاتي تلقي مي‌كنند و معتقدند كه لازم نيست. چنين نيست كه ما هر بار كه به پزشك مراجعه مي‌كنيم حتماً بايد بيمار باشيم و يك نسخه بالابلند براي ما بنويسند تا بگوييم كارِ بجايي انجام داديم. بهترين مراجعه به پزشك، مراجعه است براي شناختِ زودترِ اينكه اصلاً آيا من، يا فرزندم، سالم هستيم يا دچار يك عارضه‌ايم. اطمينان به اينكه فرزندتان دچار عارضه جسمي نيست خيلي اهميت دارد. اگر فرصتهاي طولاني‌تري بود، در يك‌يك اين موارد از اوليا سؤال مي‌كردم كه چند نفر از آنان كارِ پيشنهاد شده را انجام داده‌اند و چند نفر انجام نداده‌اند، تا ضرورت اين يادآوريها و حد ضرورت اين يادآوريها براي خودم هم روشن بشود.
تذكر بعد مربوط به شادابي كودكان است. هر بار كه من در اينجا صحبتي كرده‌ام اين تذكر را داده‌ام. شرايط زندگي امروز در بسياري از خانواده‌ها، خصوصاً در تهران، طوري است كه بچه‌ها در معرض پژمردگي و افسردگي واقعي هستند. عنايت بفرماييد كه هر وقت ميزان جنب و جوش و تلاش و حركت بچه‌اي از ميزان متوسط كمتر بود بايد پدر و مادر نگران باشند و درصدد چاره‌جويي برآيند. بچه‌هاي اين‌گونه مدارس معمولاً صبحِ اول وقت و عصر آخر وقت مقدار قابل ملاحظه‌اي از وقتشان متأسفانه در ماشين مي‌گذرد و بنابراين ممكن است شب كه به منزل مي‌رسند وقت كافي براي برنامه‌هاي مختلف نداشته باشند. توصيه مي‌كنم كه همه خود را موظّف بدانيم وقتي بچه به منزل مي‌رسد اول او را وادار و مشغول به يك نوع تحرك و كار نشاطآور كنيم؛ ولو ده دقيقه يا يك ربع. بايد از اينكه بچه بلافاصله به كار شب بپردازد جلوگيري كنيم؛ البته جلوگيري هشيارانه و مدبّرانه. اين كار را خود من هم معمولاً روي بچه‌ها در منزل مي‌كنم. بچه‌اي كه وقتي وارد منزل مي‌شود، از روي وظيفه‌شناسي و احساس مسئوليت نسبت به انجامِ به‌موقع تكاليفِ مدرسه، بلافاصله سراغ كار شب مي‌رود، در معرض يك خطر بزرگ است؛ خطري كه امروز، در زندگي كنوني، همه با آن روبرو هستيم: خطر خستگي. منتها اين خستگي ممكن است از همان سنين كودكي به سراغ بچه بيايد. اين خستگي آثار بسيار زيانباري دارد. همچنين، روزهاي تعطيل... البته اين تذكر را بايد به مدرسه هم داد، كه معلمين و اولياي مدرسه سعي كنند ميزان تكليفي را كه به دانش‌آموز در اين مدارس مي‌دهند به حداقل برسد تا دانش‌آموز فرصت استراحت و بازي و شادابي بيشتري در منزل داشته باشد.

## نحوه رسيدگي به تكاليف درسي كودكان

مسأله بعد - كه خوشبختانه در بحث قبلي تذكر داده شد، منتها يك نكته علاوه‌اي دارد كه آن را تكرار مي‌كنم - توجه به وضع درسي بچه‌هاست. به علت دگرگوني اساسي در كتابهاي درسي، بخصوص در رشته‌هاي علمي، و مخصوصاً شيوه ياد دادن مطالب به بچه‌ها، بسياري از پدرها و مادرها، حتي درس خوانده‌ها، ديپلمه‌ها، ليسانسيه‌ها، مهندسها، دكترها، توانايي اين را ندارند كه بچه‌ها را از نظر درسي با اين كتابهاي جديد در منزل ياري بدهند. چه بايد كرد؟ يك راه حل همان رسيدگي كلي است، كه پيشنهاد شد اگر نمي‌توانيم وارد جزئيات درس بچه شويم به كليات كارش نگاه كنيم و تا آنجا كه مي‌شود به آن رسيدگي بكنيم. فكر نكنيم حالا كه رسيدگي كامل برايمان ممكن نيست پس ديگر هيچ‌گونه رسيدگي نكنيم. اصل اينكه دانش‌آموز احساس كند كارش در خانه مورد توجه پدر و مادر است دو اثر روي او دارد: يكي اينكه احساس مسئوليت بيشتر مي‌كند و مي‌بيند كه مورد توجه است و بازخواست كننده‌هاي متعددي بر سر راه اوست. اثر دوم، كه از اثر اول مهمتر است، اثر تشويقي اوست. تجربه داريم كه همين‌قدر كه دانش‌آموز ببيند پدر يا مادر كار روزانه او را نگاه مي‌كنند، احساس شادي مي‌كند؛ احساس علاقه بيشتر مي‌كند؛ براي او شوق‌انگيز است.
راه حل دوم، علاوه بر اين رسيدگي كلي، اين است كه پدرها و مادرها سعي كنند تا آنجا كه مي‌شود مقداري از نو درس خواندن را شروع كنند. اين كار لااقل در دوره دبستان عملي است. هيچ اشكال ندارد كه ما بار ديگر خواندن كتابهاي دوره ابتدايي را شروع كنيم و با روش آنها آشنا شويم. وقت و نيرويي كه صرف اين كار مي‌كنيم بازده قابل ملاحظه‌اي دارد. اولاً، وقتي شما براي يكي از فرزندانتان اين كار را كرديد حتماً براي فرزندان بعدي آمادگي اين رسيدگي را قبلاً كسب كرده‌ايد. يعني اين كار سرمايه‌اي است كه بازده متعدد دارد. ثانياً، بچه‌هايي كه كارشان در دوره ابتدايي عمق پيدا مي‌كند، در دوره‌هاي بعد نيازشان به كمك خيلي كم مي‌شود. من به دوستان، به آقايان و به خانمها، توصيه مي‌كنم كه از اين كار وحشت نكنند. يادگيري اين كتابهاي پنجساله ابتدايي كار چندان مشكلي نيست. البته اول ممكن است خيلي مشكل بنمايد، اما اگر مطالعه را از اول سيستماتيك شروع كنيد و جلو برويد، و احياناً در موارد معدودي سؤال هم بكنيد، فكر مي‌كنم كار خيلي دشواري نباشد.
راه حل سوم اين است كه اگر حدود نياز فرزند شما به ياري درسي در منزل بالاست و خودتان هم - نه پدر و نه مادر - در شرايطي نيستيد كه بتوانيد در حدي كه فرزند را ياري كنيد وارد مطالب اين پنجسال شويد، توصيه مؤكّد دارم به گرفتن معلم در خانه. يكي از دوستان كه در همسايگي ما زندگي مي‌كند پسري دارد كه كلاس چهارم ابتدايي است. چندي قبل مي‌گفت، وضع بچه‌ام برايم مشكلي شده. گفتم، چطور؟ گفت، »احساس مي‌كنم در قسمتهاي مختلف احتياج به كمك دارد و با اينكه من ديپلمه هستم، وقتي كتابهاي او را مطالعه مي‌كنم مي‌بينم سر در نمي‌آورم، چون نوع عمل ضرب، نوع عمل تقسيم، نوع عمل تفريقي كه او كند، با آنچه من ياد گرفته‌ام فرق دارد. وقتي مي‌آيم كمكش كنم و يك تفريق يا ضرب برايش مي‌نويسم، مي‌گويد اينجور نيست؛ عوضي مي‌روي. با هم اختلاف پيدا مي‌كنيم. من هم كه از سر كار رسيده و حوصله ندارم سر او داد مي‌زنم.« قرار شد كه راه علاج بهتري انتخاب بكند؛ از معلمي خواهش كرد كه ساعاتي را به بچه كمك كند.
توقع اينكه ميزان ياد دادن مطالب در مدرسه به بچه‌ها در حد نصاب يا در حد كمال باشد غلط است؛ چون هميشه در هر كلاسي افرادِ زيرِ متوسط هم وجود دارند. كلاس حداكثر مي‌تواند در حد متوسط بچه‌ها برنامه تنظيم كند. اگر تصادفاً فرزندي داريد كه در يك درس يا در دو درس مادونِ متوسط است، از همان كلاسهاي اول به فكر او باشيد. اگر كوتاهي كرديد، در كلاسهاي بالا ممكن است علاج كار خيلي مشكل باشد، ضمناً يادآوري مي‌كنم كه ياري به فرزند در كارهاي درسي يك فن عمومي دارد؛ مبادا از اين فن عمومي غفلت كنيد! آن فن عمومي اين است كه هيچ وقت پدر يا مادر به جاي بچه درس نخوانند و به جاي بچه تكليف درسي انجام ندهند. اين كار ياري او نيست؛ اين، كمك به عقب ماندن اوست. منشأ اين كار، يعني منشأ اينكه پدر يا مادري به جاي بچه درس بخوانند و تكليف درسي را انجام بدهند، يكي از دو چيز است: يا محبت خيلي زياد و افراطي، يا كم‌حوصلگي. چون اگر انسان بخواهد با بچه طوري كار بكند كه خود بچه چيزي را ياد بگيرد، بايد گاهي سه تا چهار برابر وقت صرف كند. فرض كنيد مسأله يا تمريني هست كه مي‌خواهيد در حل آن به بچه كمك كنيد. خيلي آسان است كه به وي بگوييد جواب اين سؤال اين است؛ بنويس؛ يا راه حل مسأله اين است؛ عمل كن. اين كار خيلي آسان‌تر است و خيلي كم وقت مي‌برد. اما اگر خواستي پا به پاي او بروي تا خودش به راه بيفتد، گاهي واقعاً بيش از چهار برابر وقت مي‌برد. روشي كه در اين مورد عمل شده، و پيشنهاد مي‌كنم تجربه كنيد، اين است كه سرنخ حل تمرين را به بچه بدهيد. اگر حوصله سر و كله زدن با او را نداريد، يا شرايطتان طوري است كه نمي‌توانيد به درس بچه برسيد)مثلاً مهمان داريد، يا وضعي داريد كه نمي‌توانيد خودتان با او كار كنيد و پابه‌پاي او برويد(بگوييد اين سر نخ مطالب است؛ پاشو برو اتاق خودت،مقداري خودت وقت صرف كن؛ اگر نتوانستي حل كني باز بيا پيش من.

## نحوه برخورد با كودكان كنجكاو

اينها نكاتي بود كه كم و بيش مكرراً به گوش همه خورده و من به عنوان يادآوري رض كردم. اما مطلب اساسي‌تر اين است كه ما در زمان و عصري و شرايطي زندگي مي‌كنيم كه فرزندانمان لااقل در قشر اجتماعي ما، فضول، سؤال كن، سؤال‌پيچ‌كن و جستجوگر بار آمده‌اند. اينكه من كلمه فضول را هم به كار بردم، خواستم از زبان خيلي‌ها سخن گفته باشم؛ ولي اجازه بدهيد بنا بگذاريم اين تعبير را به كار نبريم مگر به صورت شوخي. تعبير صحيح‌تر تعبير دوم است: جستجوگر. سؤال اين است كه شما دوستان عزيز براي برخورد با بچه جستجوگر چقدر خودتان را آماده كرده‌ايد؟ شما پدران و مادران، در داخل خانه چقدر ابزارها و وسايلي را كه بچه جستجوگر را ارضا كند فراهم كرده‌ايد؟ جستجوي بچه‌ها آهنگهاي گوناگون دارد. يك بخش آن مربوط به كسب اطلاعاتي درباره موضوعات و چيزهايي است كه مي‌بيند. يعني در حقيقت بچه به يك نوع اطلاعات علمي و فني درباره چيزهايي كه مي‌بيند نياز دارد. آيا قرار ما اين است كه دادن اين اطلاعات را صرفاً بر عهده مدرسه بگذاريم؟ بدون شك برنامه و كتاب درسي و كارهاي فوق برنامه مدرسه بايد ناظر به اين امر باشد؛ ولي اجازه بدهيد صريحاً عرض كنم كه برنامه‌هاي درسي و فوق برنامه هرگز نمي‌تواند اشباع كننده اين نياز و اين خواسته باشد، بلكه حتماً در خانه در اين زمينه كمك لازم است. شما چه كمكهايي مي‌توانيد بكنيد؟ يكي از كمكها داشتن يك كتابخانه كوچك خانوادگي، در حد نياز بچه‌هاست. كتابهاي مصوّر و غير مصوّرِ ساده براي بچه‌هاي كلاس دوم ابتدايي به بالا، در همين زمينه‌هايي كه بچه‌ها مي‌پرسند، در دنيا تهيه شده و بسياري از آنها در اينجا ترجمه و چاپ و منتشر شده است. سؤالاتي كه براي بچه‌ها در زمينه ابزارهاي زندگي، پديده‌هاي طبيعي يا صنعتي كه پيرامونشان مي‌بينند، پيش مي‌آيد و در كتابهاي درسي نيست. يا بچه در سال چهارم روي يك نظام معين به اين مطلب مي‌رسد، اما نمي‌شود به او گفت بچه، حالا صبر كن، دو سال ديگر اين مطلب در كتاب درسي‌ات خواهد آمد. اين سؤالات را به صورت ساده در اين كتابها پاسخ گفته‌اند. اتفاقاً روي نياز مبرمي كه به اين مطلب احساس مي‌شد، با همّت عده‌اي از دوستان اين كتابها شناسايي شده، صورت‌برداري شده، و صورتي از كتابهاي متناسب با دوره دبستانِ بچه‌هايي كه در كلاس اول تا پنج ابتدايي درس مي‌خوانند، مشتمل بر حدود صد و پنج كتاب كه قسمتي از آنها مربوط به همين زمينه‌هاست، تهيه شده و در اختيار همه كساني كه خواسته‌اند گذارده شده است. اميدوارم كه در اين مدرسه هم فهرست اين كتابها را در اختيار همه شما قرار داده باشند. اگر احياناً در اختيار شما قرار نداده‌اند يادآوري خواهد شد كه حتماً در همين سال تحصيلي در اختيارتان بگذارند.
يك قسمت ديگر از سؤالات بچه‌ها مربوط به بينش زندگي است. بچه‌هايي كه در سنين آغاز دبستان هستند، سالهاي اول، دوم سوم، - كه امروز، از قراري كه اطلاع داده‌اند، جلسه بيشتر مربوط به اولياي اين كلاسهاست - اين بچه‌ها به دلايل مختلف تحريك مي‌شوند براي اين سؤال كه چگونه بايد زندگي كرد؟ اگر هم اين سؤال را به زبان نياورند، با كمي دقت مي‌شود در سيماي رفتار آنها اين سؤال را خواند. آنها مي‌خواهند بدانند چگونه بايد زندگي كرد. براي پاسخ به اين سؤالِ بچه‌ها و اين نوع جستجوگريِ بچه‌ها چه داريد و چه كرده‌ايد؟ مقداري از اين كار را مدرسه بايد انجام بدهد، و انجام مي‌دهد. ولي آنچه در مدرسه انجام مي‌گيرد، طبق تجربه، نمي‌تواند براي تأمين اين نياز كافي باشد. در اين مورد چند نكته را يادآوري مي‌كنم.
يك: گفتگوي خصوصي پدر يا مادر يا هر دو با بچه. همان طور كه اشاره كردم، فكر نكنيد كه هر وقت بچه سراغ شما نمي‌آيد و از شما سؤالي نمي‌كند، معنايش اين است كه واقعاً سؤالي ندارد. گاهي سؤال دارد ولي از شما نمي‌كند. سؤالي را كه او از پدر يا مادر نكند و در مدرسه هم به دلايلي نتواند اين سؤال را طرح كند، يكي از دو سرانجام را خواهد داشت: يا به صورت يك معما در اعماق روح و ذهن او ته‌نشين مي‌شود و انباشته شدن اين معماها يك نوع سردرگمي ريشه‌دار در آغاز جواني براي او بار مي‌آورد. - هم اكنون جواني كه دانشجوست، و اتفاقاً فرزند يك خانواده به اصطلاح اهل علم است، يعني پدرش معمم است ولي، به تعبير اين جوان، معمّم باسواد و بامعلوماتي نيست، چند نوبت وقت گرفته كه سؤالاتي را از من بپرسد. احساس مي‌كنم اين جوان در اين سنين سؤالاتي را مي‌كند كه مربوط به زمان حال نيست. مقداري از اين سؤالها از اعماق ذهن او برمي‌خيزد. شايد اين سؤال را در سن هشت - نه سالگي داشته ولي چون جواب نگرفته به يك معما تبديل شده و روي اين معما گره‌هاي جديد و معماهاي جديد آمده و گره خورده؛ چنان گره خورده كه براستي باز كردن آن الان كار دشواري است و در اين سنين حتماً احتياج به يك فرد خيلي متخصص هست تا بتواند حتي با او صحبت كند؛ در حالي كه اگر در سنين كودكي فكري براي پاسخ به سؤالات او شده بود، چه بسا با همان سطح معمولي هم مي‌شد جلو پيدايش اين معماها را گرفت. با بچه‌هايتان از همان سنين شش - هفت سالگي به گفتگو بنشينيد؛ زمينه فراهم كنيد تا آنها سؤال كنند. كاري كه خود من مي‌كنم اين است كه گه‌گاهي اصلاً از بچه‌ها مي‌پرسم، خوب بچه‌ها، مطلب تازه‌اي نداريد تا درباره‌اش با هم صحبت كنيم؟ ما از ترس رسوا شدن ترجيح مي‌دهيم كه نقطه‌هاي ضعفمان را بچه‌ها ندانند. اصلاً به روي خودمان نمي‌آوريم مبادا آنها متوجه بشوند كه ما نمي‌توانيم جواب سؤالاتي را كه دارند بدهيم. آفرين بر شاگردان مكتب مولا علي، عليه‌السلام! علي به ما اين‌جور دستور نداده. قرآن هم اين‌جور دستور نداده. خدا هم اين‌جور دستور نداده. هر انساني كه خجالت بكشد از اينكه بگويد نمي‌دانم، اول خودش را درمان و معالجه كند. كيست كه همه چيز را بداند؟ كدام‌يك از ما كه اينجا هستيم مي‌توانيم مدعي باشيم كه ميزان دانستنيهايمان از يك‌صدم ندانستنيهايمان تجاوز مي‌كند؟ بگذاريد بچه شما اين خصلت پسنديده را از شما ياد بگيرد كه مي‌شود انسان در جواب يك سؤال هم بگويد، »نمي‌دانم؛ مطالعه مي‌كنم؛ تحقيق مي‌كنم؛ جوابت را خواهم داد.« دوستان بنا بگذارند كه با بچه‌ها به گفتگو بنشينند؛ چه پدرها، چه مادرها. بچه‌ها سؤالاتي طرح مي‌كنند؛ اگر جواب روشني براي سؤال آنها داريد، به ايشان بگوييد؛ اگر جواب نداريد، بگوييد »خود من هم نمي‌دانم؛ مي‌پرسم و به تو جواب مي‌دهم.« مطمئن باشيد كه اگر اين رابطه ميان شما و فرزندانتان از همان سالهاي اول تحصيل زنده شد و ادامه يافت بچه‌هاي عقده‌اي از نظر مسايل فكري خيلي كمتر در قشر ما به وجود خواهند آمد و پيدا خواهند شد.
باز در اين زمينه توصيه مي‌كنم به استفاده از كتاب. دو نوع كتاب مي‌تواند در اختيار دوستان باشد. يكي خود كتابهاي درسي. چه بسا پاسخ قسمتي از سؤالات بچه‌ها در خود كتابهاي درسي‌شان باشد، اما بچه قدرتِ گرفتن اين پاسخ را از كتاب خودش نداشته باشد. در زمينه سؤالات مذهبي البته كتابهاي ابتدايي هنوز غني نيست، ولي كتابهاي دوره راهنمايي و دوره متوسط غني تهيه شده و مي‌تواند براي هدايت بچه‌ها از نظر مذهبي كمك شايسته‌اي به اوليا باشد. ولي برخي از كتابهاي ديگر هم مطالب خوبي دارد كه مي‌تواند به پاسخ اين سؤالات كمك كند. غير از اين، باز توصيه مي‌كنم به استفاده از كتابهاي ساده. در اين سنيني كه سنين آغاز دبستان است، استفاده از كتابهاي داستاني ساده مفيد است. اصولاً مي‌خواهم تأكيد كنم كه بچه‌ها را وادار كنيد و زمينه را فراهم كنيد كه كتابهاي قصه بخوانند. اولاً خواندن كتاب قصه و داستان از نيازهاي دوره كودكي است. شنيدن قصه، خواندن قصه - البته اگر اين كتابهاي داستان با اسلوب فني تهيه شده باشد - كمك شايسته‌اي است به پرورش استعدادهاي گوناگون بچه‌ها.
يكي از مشكلات زمان ما اين است كه آدمها و انسانها بيش از حد قالبي هستند. يكي از عوامل نجات دادن انسانهاي نسلِ بعد از قالبي شدن و فكر قالبي داشتن، اين است كه در بچگي كتاب داستان زياد بخوانند؛ چون كتابهاي داستان معمولاً اين خاصيت را دارند كه در چهارچوب واقعيات روز محصور نيستند و بنابراين به بچه‌ها امكان مي‌دهند كه مقداري برتر از اين واقعيات محدود محيطي هم بينديشند. مطالعات و بررسيهايي كه گروهي از دوستان ما روي كتابهايي كه فهرست آنها در اختيار شما قرار گرفته كرده‌اند، نشان مي‌دهد كه عده زيادي از اين كتابها، كه گاهي تيراژ خيلي بالايي هم از نظر نشر دارند، مشتمل بر مطالب بدآموز است. به دليل اشتمال قسمتي از اين كتابها بر مطالب بدآموز، مي‌بينم كه عده‌اي از خانواده‌ها اصلاً يكباره دور داستان خواندن را قلم قرمز كشيده‌اند. - واكنش منفي در برابر نيازها نشان دادن عادت ديرينه ماست. عادت بسيار بدي است! عادتي است مخرّب. براي جلوگيري از تأثير و نقش بد اين عادت روي بچه‌ها، وظيفه دانسته شد كه كتابهاي داستان مطالعه بشود و از ميانشان آنهايي كه سالم است معرفي شود. اين كار را گروهي از دوستان مي‌كنند و هنوز هم ادامه دارد. از اين‌رو مرتباً كتابهاي داستان جديد معرفي خواهد شد. خوشبختانه ما در زماني زندگي مي‌كنيم كه عده‌اي از داستان‌نويسهاي خوش‌قريحه درصدد برآمده‌اند كه داستانهاي براستي آموزنده هدفدار بنويسند. الان كتابهاي داستان ده صفحه‌اي، پانزده صفحه‌اي، بيست صفحه‌اي، پنجاه صفحه‌اي، با زبان ساده، فراوان است. هر يك از اين كتابها و هر يك از اين داستانها مي‌تواند يكي از بعدهاي بينشي يا منشي مورد نظر ما را در خلال داستان به بچه‌هاي سنين مختلف تلقين و تزريق بكند. پس مي‌شود از كتابهاي داستاني براي اين منظور استفاده فراوان كرد.
نكته ديگري كه يادآوريش در اين زمينه لازم است، فراهم كردن زمينه براي پرورش عادتها و خلُقيات و خصلتهاي پسنديده در كودك است. لذت مي‌برم كه بعضي از دوستان را، در خانواده‌هايي كه آشنا هستم، مي‌بينم كه به اين مسأله خيلي اهتمام مي‌ورزند. مثلاً خودشان زمينه فراهم مي‌كنند كه بچه گذشت پيدا كند. يعني اگر شرايط زندگي طوري است كه زمينه تجلّي روحِ گذشت و ايثار در زندگي يك بچه معمولاً كم پيش مي‌آيد، پدر و مادر هشيار اصلاً اين زمينه را خودشان فراهم مي‌كنند. زمينه فراهم مي‌كنند كه بچه تواضع پيدا كند. زمينه فراهم مي‌كنند كه بچه قدرت برخورد با ديگران را كسب كند. زمينه فراهم مي‌كنند كه بچه اگر خواست در خانه به تلفن پاسخ بدهد، بتواند اين كار را انجام دهد. نمي‌دانم چند درصد از شما اين كار را مي‌كنيد: الان كه تلفن يكي از وسايلي است كه حتماً در اكثر خانه‌ها هست، اگر شما خانه نبوديد، بزرگتري در خانه نبود، بچه اگر تلفن را برداشت بتواند جوابي حسابي بدهد و جوابي حسابي بگيرد. براي اين مسأله چه كار مي‌كنيد؟ مي‌گذاريد همين طور به مرور زمان بچه خودش ياد بگيرد؟ اين كار يك راه خيلي ساده دارد: اگر شما قرار بگذاريد، يا با داشتن يك تلفن اضافي در خانه، يا با هر وسيله ممكن ديگر، با بچه چندبار تلفني صحبت كنيد، نقايص كار او را يادداشت كنيد، بعد وسيله‌اي براي برطرف كردن اين نقيصه فراهم كنيد، آن وقت مي‌بينيد كه يك تلفنچي خيلي خوب در ساعات لازم در منزل خودتان تربيت كرده‌ايد كه مفت و مجاني براي شما كار مي‌كند. بنده اين مسئله را گاهي در تماس تلفني با خانه‌هاي دوستان درك كردم. گاهي انسان به جايي تلفن مي‌كند؛ بچه ده - پانزده ساله‌اي تلفن را برمي‌دارد؛ نه حرف حسابي به آدم مي‌گويد و نه حرف حسابي تحويل مي‌گيرد كه به وليّ‌اش بگويد. نمي‌تواند حامل پيغام باشد. گاهي هم بچه هفت - هشت‌ساله چنان خوب گوشي را برمي‌دارد، جواب مي‌دهد، مطلب را گرفته و به وليّ‌اش مي‌رساند كه آدم لذت مي‌برد. نگذاريم بچه‌ها اين خُلقيات لازم براي زندگي امروز را صرفاً با مرور زمان كسب كنند، چون عقب مي‌مانند و در زندگي رنج مي‌برند. سعي كنيد بچه‌ها هر نوع خصلت لازم و پسنديده براي زندگي را با ايجاد زمينه كسب كنند.

## عبادت كودكان

يكي از مسائل ديگري كه من در دو سطح كاملاً متفاوت در خانواده‌ها به آن برخورد كرده‌ام، حالت عبادت بچه‌هاست؛ مثلاً نماز خواندن. اگر بچه را به قرآن خواندن تشويق كرديم، قرآن خواندن بچه مي‌شود عبادت نيايشي. چون عبادت كه منحصر در اينها نيست. سطح عبادت نيايشي بچه‌ها خيلي مختلف است. يك عامل بسيار مؤثر در اين اختلاف سطح وضع عبادت خود بزرگترها در خانه است. باز همين چند روز قبل آقايي از دوستانِ تحصيلكرده مراجعه كردند براي مشورت درباره برنامه خانوادگي چند خانواده به منظور تأمين نيازهاي فكري و پرورش اسلامي؛ مخصوصاً در مورد نوجوانهاي اين خانواده‌ها. ايشان مي‌گفت، فلاني، يادم مي‌آيد زماني كه بچه بودم و همسن بچه‌هاي فعلي بودم، پدرم دست ما را مي‌گرفت مي‌برد در فلان مسجد - نام آقايي را ذكر كرد كه، خدايش رحمت كند، امام آن مسجد بود و بنده هم ايشان را مي‌شناختم؛ مردي با كمال، با روح، با شور مذهبي بود. از پيرمردها بود و همان سالها فوت شد. مي‌گفت پدرم دست ما را مي‌گرفت مي‌برد آنجا. ما از خود اين مرد كسب صفا مي‌كرديم. از نماز خواندن با او كيفيت نماز خواندن روح‌دار را ياد مي‌گرفتيم؛ نه به طور تعلّم آموزشي، بلكه اصلاً به طور تعلّم پرورشي؛ يعني عملاً ياد مي‌گرفتيم. بچه‌هاي من كه اين زمينه‌ها در اختيارشان نيست چه كنند؟ توصيه بنده در برابر اين سؤال، كه چه بسا سؤال خيلي از شما هم هست، اين است كه واقع‌بين باشيد و بدانيد شرايط زمانه مقداري از اين مسئوليتها را بر عهده خود شما گذاشته است. چه عيب دارد كه خود ما هم قدري بهتر، روح‌دارتر، مراقبتر نماز بخوانيم، دعا بخوانيم، قرآن بخوانيم؟ چه عيب دارد كه اهميت بدهيم به اينكه اگر زمينه‌اي هست، مسجدي هست، مجمعي ديني هست كه مي‌توانيم فرزندانمان را به آنجا ببريم و فرزندانمان از آنجا آموزش و پرورش خوب مذهبي را با خودشان به منزل بياورند، مقيد باشيم آنها را ببريم؟ من در اين زمينه استفاده از نوارهاي خوب مذهبي را توصيه مي‌كنم؛ نوارهايي كه بتواند حال مذهبي در انسان به وجود بياورد. چون يك بعد و يك جهت مذهب، ادراك و تفكر و انديشه است و يك بُعد ديگر آن عاطفه. بحثهاي تحليلي به تنهايي نمي‌تواند سازندگي مذهبي لازم را براي بچه‌ها داشته باشد، بلكه حتماً بايد در كنار آن، عواملي، برنامه‌هايي، زمينه‌هايي باشد كه بتواند جنبه‌هاي عاطفي مذهبي را هم تأمين بكند.
اميدوارم دوستاني كه اكثراً، به رغم دور بودن خانه‌هايشان از اين مدرسه، به دليل عشق و علاقه به تربيت صحيح فرزندانشان آنها را به اين مدرسه سپرده‌اند، بكوشند با كاربرد مطالبي كه عرض شد و با استفاده از فوت و فنهاي ديگري كه چه بسا خود بدانيد و در عرايض من منعكس نباشد، به ساختن هرچه بهتر بچه‌ها در جهت مورد ايمان و علاقه‌مان همت گماريم؛ انساني كه انسان بماند و انساني زندگي كند. يعني مسلمان بار آيد و مسلماني هشيار و وظيفه‌شناس بماند و زندگي كند. مطمئن باشيد كه با همه عوامل انحراف‌آوري كه در محيط هست، اگر بتوانيم با همكاري صميمانه بين اوليا و مدرسه، بچه‌ها را تا سنين بالاتر راه ببريم و بسازيم و هدايت كنيم، مصونيت آنها را در برابر عوامل انحراف محيط بسيار بالا خواهيم بود. بخصوص كوشش كنيم اين سازندگي در حدي باشد كه نه تنها به آنها مصونيت بدهد بلكه آنها را با شوق و شور براي ادامه اين سازندگي در ميدانهاي گسترده‌ترِ زماني و مكاني آينده هم بار بياورد. تجربه نشان داده عنصري كه با اين روح ساخته بشود كه من بايد ديگران را هم بسازم، اين عنصر كمتر در معرض خطر انحراف خواهد بود.
با سلام فراوان بر همه شما، و با درخواست توفيق الهي براي انجام اين وظايف خطيرِ پدر و مادري در اين دوره بحراني زندگي از خداي متعال. و الحمداللّه.

## عادت

عادت از مسائل مهمي است كه از ديرگاه در علم اخلاق و آموزش و پرورش مورد توجه بسيار بوده است. آنچه در علم اخلاق در تعريف خُلق و ملكه و تعيين فضائل و رذائل گفته‌اند به ارزش عادات بستگي كامل دارد. براي آنكه يك نفر خوشبخت و كامياب زندگي كند، بايد عادات خوب داشته باشد؛ چنانكه عادات زشت و بد از مؤثرترين عوامل تيره‌بختي و ناكامي است.
دوره كودكي و سنين رشد در سرنوشت ما تأثير عميق دارد. گاه اين تأثير را بيش از اندازه معلول و وابسته به خواص نژادي يا ارثي مي‌دانند، ولي حقيقت اين است كه اين امر اغلب مربوط به عادتهايي اكتسابي است كه در شخص پديد آمده و به هيچ وجه جنبه ارثي و نژادي ندارد و نبايد به حساب طبايع و غرائز و صفات ذاتي گذارده شود و به آنها مشتبه گردد.
ويليام‌جيمز، روانشناس و فيلسوف معروف امريكايي (1842-1910) مقاله سودمند و محققانه‌اي درباره عادت دارد. اين مقاله كه در كتاب معروف او، دوره مختصر روانشناسي، صفحات 150-151، چاپ و منتشر شده است، اينك براي خوانندگان مكتب تشيع از انگليسي به فارسي ترجمه مي‌شود. البته مطالعات علمي و تجارب شخصي خوانندگان ممكن است موافق يا احياناً مخالف پاره‌اي از مطالب اين مقاله باشد، ولي منظور ما فعلاً نقل اصل مطالب است و در صدد انتقاد علمي مقاله و تفصيل بحث درباره موضوع آن نيستيم. آنچه اجمالاً بايد بگوييم اين است كه در مطالعات علمي پيرامون مسائل ديني، اجتماعي، اخلاقي، و حتي حقوقي و اقتصادي، بايد عادت همچون عاملي مؤثر و نيرومند مورد توجه قرار گيرد. مخصوصاً به كساني كه درباره اسلام و اهميت دستورهاي فردي و اجتماعي و حتي آداب و رسوم عبادت و آيين خداپرستي و، از اين بالاتر، طرز بيان مسائل اعتقادي مربوط به مابعدالطبيعه در اين دين مقدس مطالعه مي‌كنند، توجه به مسائل بغرنج و پيچيده رواني، از جمله عادات را توصيه مي‌كنيم.
آنچه در اين مقاله خواهيد ديد نمونه‌هاي جالب و پراهميتي از اسرار رواني مربوط به عادت است كه با عباراتي ساده و روان و شيرين و قابل فهم براي عموم، از خامه تواناي اين دانشمند بزرگ بر صفحات كتاب نقش بسته است. توجه به نكات اساسي اين مقاله براي همه كساني كه مسئوليت اجتماعي دارند و در تربيت افراد جامعه، بخصوص نسل جوان، مؤثرند، ضرورت كامل دارد. به طور كلي توجه به مسائل رواني براي پدران و مادران، معلمان و مربيان، نويسندگان و گويندگان، گردانندگان دستگاههاي تبليغاتي، ناشرين مطبوعات، زمامداران و مسئولين امور اجتماعي، واعظان و روحانيون، و هر كس كه سهم مؤثري در تربيت و تعيين سرنوشت دنيوي و اخروي افراد دارد، از اهم واجبات است. مطالعه همين مقاله مختصر درباره عادت كافي است كه نشان دهد تماشاي نمايشها و فيلمهاي بدآموز كنوني، خواندن رمانها و داستانهاي مهيّج عشقي و جنايي، گوش دادن به ترانه‌هاي بدآموز و مروّج شهوتراني و ميخوارگي، پرداختن به غزليات و اشعار صوفيانه و عرفاني براي آنان كه جز ظاهر آنها را درك نمي‌كنند، مشاهده معاشرتهاي نامشروع و ناروا و زننده پنهان و آشكار در كاباره‌ها و دانسينگ‌ها و مراكز ديگر فساد، و امثال اينها، چه آثار سوء و زهرآگيني در همه افراد، بخصوص كودكان و جوانان، دارد.
با كمال تأسف بايد اعتراف كرد كه هر اندازه با پيشرفت علوم از اسرار حيات انساني بيشتر پرده برداشته مي‌شود، علم عملاً نه تنها كمتر مورد استفاده قرار مي‌گيرد، بلكه بيشتر مايه سوء استفاده است؛ و اين، كم و بيش، همان وضعي است كه در بسياري از پيشرفتهاي علمي و صنعتي ديگر نيز وجود دارد. امروز، سوداگران بي بند و بار و سودپرست، كمپانيهاي بزرگ تبليغاتي، مسلكهاي منحرف فلسفي و اخلاقي و اجتماعي، و حكومتهاي بيدادگر و خودخواه رژيمهاي مختلف، از اين اطلاعات بيش از خيرانديشان اجتماع بهره مي‌گيرند. چرا؟ چه عرض كنم! فعلاً اين شما و اين مقاله آقاي ويليام‌جيمز.
نقل مي‌كنند كه دوك ولينگتن(25) روزي از روي تعجب چنين گفت: »عادت طبيعت ثانوي است!« عادت ده هزار برابرِ طبيعت است!
شايد هيچ كس به اندازه او، كه خود سربازي كهنه‌كار و آزموده است، نداند اين سخن چقدر درست است. سالها كار منظم و تمرين و مشق روزانه است كه مردي را از نو مي‌سازد و اداره او و فرماندهي بر او را ممكن مي‌كند.
پرفسور هاكسلي(26) مي‌گويد:
داستاني است كه شايد واقعيت نداشته باشد، ولي مي‌توان آن را همچون داستاني واقعي پذيرفت. مي‌گويند مردي خوشمزه و شيرين‌كار سرباز بازنشسته‌اي را ديد كه سورسات شب خود را روي دست به خانه مي‌بُرد. به محض اينكه چشمش به او افتاد بي‌مقدمه بر او فرياد زد: خبر دار! سرباز فوراً دستهايش را پايين انداخت. به حالت خبردار ايستاد و گوشتها و سيب‌زمينيهايش در نهر خيابان ريخت. اين مشق نظامي در او به حد كمال رسيده و گويي جزء ساختمان عصبي او شده بود.
در بسياري از جنگها ديده شده است كه اسبهاي جنگي بي‌آنكه كسي بر پشت آنها سوار باشد فقط به صداي شيپور به هيجان آمده و مثل زماني كه كسي بر آنها سوار مي‌شود دور هم جمع شده‌اند. بيشتر حيوانات اهلي چون ماشينهاي ساده‌اي به نظر مي‌رسند كه دقيقه به دقيقه، بدون شك يا ترديد و توقف، وظايفي را كه به آنها ياد داده‌اند انجام مي‌دهند، بي‌آنكه علامتي از آنها بروز كند كه نشان دهد امكان تغيير رويه به مغز آنها راه يافته باشد. اشخاصي كه در زندانهاي طويل المدت به سن پيري رسيده‌اند، پس از خلاصي خود درخواست كرده‌اند كه دوباره به زندان برگردند.
نقل مي‌كنند در يك تصادف راه آهن، قفس پلنگي كه براي يكي از سيركها مي‌بردند شكست. پلنگ از قفس بيرون پريد، ولي بلافاصله، بي‌آنكه محافظين او به زحمت بيفتند، به جاي خود برگشت. اين است كه عادت لنگر بزرگ اجتماع و پرارزش‌ترين كارگزار محافظه‌كار اوست. عادت است كه مردم را تحت فرمان نگاه مي‌دارد و ابناي ثروت و مكنت را از طغيان رشك بينوايان نجات مي‌بخشد. عادت است كه نمي‌گذارد دشوارترين و زننده‌ترين امور زندگي معوّق و بلامتصدّي بماند و آنها كه براي تصدّي اين‌گونه امور آورده مي‌شوند كار خود را رها كنند و بروند. عادت است كه ماهيگير و عرشه‌بان كشتي را در قلب زمستان در دريا، معدنچي را در تاريكي معدن، كشاورز را در ماههاي برف بار در كلبه چوبي و گوشه تنهايي مزرعه نگه مي‌دارد. عادت است كه ما را از هجوم بيابانگردان و ساكنين مناطق يخبندان مصون مي‌دارد. عادت است كه ما را محكوم مي‌كند تا نبرد زندگي را در همان خطوط كه در آن پرورش يافته يا خود در آغاز انتخاب كرده‌ايم ادامه دهيم و كاري را كه مطابق ميل ما نيست به بهترين وجه دنبال كنيم، چون نه براي كار ديگر آماده شده‌ايم و نه وقت آن مانده كه از نو شروع كنيم و خود را براي كار ديگر آماده سازيم. عادت است كه طبقات مختلف جامعه را از به هم ريختگي مصون مي‌دارد.
در حدود سن بيست و پنج سالگي معين مي‌شود هر كس از چه طبقه است و چه كاره خواهد بود. صفات لازم براي حرفه يك بازرگان جوان، يك پزشك جوان، يك رييس اداره جوان، يا يك مشاور حقوقي جوان، در اين سن در او استقرار پيدا مي‌كند. در اين سن در طرز تفكر و بينش اشخاص خطوط و شيارهاي ريزي مي‌بينيد و تمايلات و خواسته‌هاي خاصي مي‌يابيد كه كم كم جزء شخصيت آنها مي‌شود و نمي‌توانند آنها را از خود دور كنند. بر روي هم بهتر هم همين است كه نتوانند. براي دنيا همين وضع مفيد است كه شخصيت بيشتر ما در سي سالگي چون سنگ خاره مستحكم مي‌شود و ديگر نرم نمي‌گردد. اگر دوره ميان بيست و سي، دوره متشكل شدن عادات حرفه‌اي و عقلاني است، دوره پيش از آن در پيدايش و تشكيل عادات شخصي، از قبيل طرز تلفظ كلمات، سبك سخن گفتن، اطوار و حركات و امثال اينها، اهميت بيشتري دارد. زباني را كه پس از بيست سالگي مي‌آموزيد به سختي مي‌توانيد درست با آكسان خودِ زبان تلفظ كنيد. جواني كه به محيط اجتماعي بالاتر از خود قدم مي‌گذارد، به سختي مي‌تواند معايب و نواقصي را كه معاشرين سنين رشد در او ايجاد كرده و رسوخ داده‌اند از ياد ببرد. حتي هر اندازه هم پول در جيب خود داشته باشد باز بسيار مشكل است كه بتواند نظير يك اشراف‌زاده بداند چه جور لباس بپوشد. سوداگران اجناس خود را با همان اشتياق كه به شيك‌پوش‌ترين افراد عرضه مي‌كنند، بر او هم عرضه مي‌دارند، ولي او نمي‌تواند از عهده انتخاب چيزهاي مناسب برآيد. يك قانون نامرئي چون قوه جاذبه، نيرومند و قوي، او را همچنان در مدار اصلي خود نگه مي‌دارد. لباس پوشيدن او امسال همان است كه پارسال بود، و اين نكته كه آشنايان شيك‌پوش او چگونه توانسته‌اند لباسهاي مناسب براي خود تهيه كنند، تا لحظه مرگ بر او پوشيده خواهد ماند.
بنابراين، بزرگترين اصل تعليم و تربيت اين است كه دستگاه عصبي خود را به جاي آنكه دشمن خود كنيم دوست خود سازيم. بايد آنچه كسب كرده‌ايم سرمايه قرار دهيم و با سود آن آسوده زندگي كنيم. بايد تا حدي كه ممكن است، خود را به كارهاي سودمند معتاد سازيم و همانطور كه كاملاً مراقبيم به طاعون مبتلي نشويم، مراقبت كنيم با صفاتي بار نياييم كه شايد روزي سد راه ترقي ما شود و به پيشرفت ما لطمه زند.
هر قدر بيشتر بتوانيم امور جزئي زندگي را به دست اتوماتيسم بي‌درد سر عادت بسپاريم، نيروهاي عالي مغز براي فعاليتهاي ديگر فارغتر مي‌ماند. هيچ موجود انساني بيچاره‌تر از آن كس نيست كه هيچ چيز برايش عادي نيست؛ در همه چيز احتياج به تصميم داشته باشد؛ در روشن كردن هر سيگار، نوشيدن هر فنجان چاي، خوابيدن و بيدار شدن هر روز، و شروع ساده‌ترين و جزئي‌ترين كارها به تأمل و انديشه و اتخاذ تصميم نيازمند باشد. درست نيمي از عمر اين گونه اشخاص صرف تصميم يا تأسف بر كارهايي مي‌شود كه بايد آن‌قدر برايشان عادي شده باشد كه بي‌توجه و خود بخود انجام دهند. اگر در ميان خوانندگان من كسي هست كه هنوز اين‌گونه وظايف زندگي برايش عادي نشده است، بگذاريد هم اينك، قبل از هر چيز، به رفع اين نقيصه بپردازد.
در فصل »عادت اخلاقي« كتاب پرفسور بين، نظرهاي شايان تحسيني وجود دارد كه از مجموع آنها دو اصل كلي مهم به دست مي‌آيد:
1- در تحصيل عادت جديد يا ترك عادت سابق بايد دقت كنيم قدم نخستين را با حداكثر قدرت و تصميم برداريم.
همه مقتضياتي را كه ممكن است در به كار انداختن نيروهاي لازم مؤثر واقع شود جمع‌آوري كنيد. با جديت هر چه تمامتر خود را در شرايطي قرار دهيد كه وضع جديد را تقويت كند و براي خويش قيودي ايجاد كنيد كه با وضع سابق ناسازگار باشد. حتي اگر وضع اجازه مي‌دهد، يك ضمانت اجتماعي براي خود درست كنيد. خلاصه: تصميم خود را با هر كمك مناسبي كه به نظرتان مي‌رسد پيش ببريد.
اين روش به قدم اول شما چنان نيروي مؤثر فوريي مي‌بخشد كه نمي‌گذارد خيالِ به هم زدن تصميم جديد به آن زودي كه در غير اين صورت ممكن بود در شما پيدا شود به مغز شما راه پيدا كند. هر روز كه درهم شكستن تصميم جديد به تأخير افتد، يك درجه اميدوارتر مي‌شويد كه هرگز شكسته نخواهد شد.
2- تا عادت جديد در شما درست ريشه نكرده، هرگز نگذاريد استثنا در كار شما پيش بيايد.
اگر يك بار به طور استثنا به وضع سابق برگشت كنيد، مثل اين است كه بگذاريد گلوله نخي كه با دقت مي‌پيچيد يكباره از دستتان بيفتد. همين يك بار افتادن بيش از چندين دور را باز مي‌كند و بايد دوباره بپيچيد. مداومت هر كار معين تنها وسيله مهمي است كه مي‌تواند دستگاه اعصاب را درست و بي‌نقص به كار بيندازد. همان طور كه پرفسور بين مي‌گويد:
خاصيت ويژه عادات اخلاقي، برخلاف اكتسابات عقلي، وجود دو نيروي متقابل و متضاد است كه به تدريج يكي رو به زوال مي‌رود و ديگري جانشين آن مي‌گردد. با اين وضع، بالاترين چيز آن است كه هيچ يك از صحنه‌هاي جنگ اين دو نيروي متقابل را نبازيم. هر بار كه جانب باطل غلبه كند، اثر چندين بار غلبه جانب حق را خنثي مي‌كند. بنابراين، مقتضاي احتياط لازم آن است كه وضع دو نيرو چنان تنظيم شود كه غلبه متوالياً با يكي از آنها باشد، تا در اثر تكرار چنان نيرومند و مستحكم شود كه ديگر به هيچ وجه و در هيچ موقع نشود با آن مقابله و ستيزه كرد. اين است بهترين خط مشي اخلاقي كه مي‌شود فرض كرد.
احتياج به موفقيت قاطع و اطمينان بخش در آغاز كار امري ضروري است. شكستِ وهله اول زمينه مساعدي براي تزلزل قدرت همه تلاشهاي بعدي است؛ در صورتي كه مشاهده گذشته موفقيت‌آميز موجب تقويت بعدي اعصاب انسان است. گوته به مردي كه درباره كار مهمي با او مشورت مي‌كرد و به توانايي خود بر انجام آن كار اعتماد داشت مي‌گويد: »آوخ! شما فقط بدين محتاجيد كه روي دستهاي خود بزنيد!« اين جمله تأثير خط مشي موفقيت‌آميز گوته را در اعصاب و روحيات خود او روشن مي‌كند.
اكنون اين سؤال پيش مي‌آيد كه مگر نبايد در مبارزه با اعتياد به ترياك و مشروبات الكلي و نظاير اينها به تدريج عمل كرد؟
در اين قسمت تجارب تا حدودي مختلف است، ولي مي‌توان گفت كه اختلافْ بيشتر مربوط به اوضاع و احوال شخصي و تعيين بهترين روش مناسب با احوال شخصي است؛ وگرنه در اين اصل اساسي همه متفقند كه اگر واقعاً ميسّر باشد بهترين طريق همان است كه عادت جديد يكباره و سريع تحصيل شود. البته بايد دقت كنيم كه بر اراده خود وظيفه‌اي چنان سنگين تحميل نكنيم كه يقين داريم از همان قدم اول دچار شكست مي‌گردد. در هر حال، بهترين راه براي نيل به مقصود، خواه در ترك عادتهايي از قبيل افيون و خواه در كارهاي ساده‌اي از قبيل ساعت برخاستن از خواب يا شروع به كار، اين است كه با در نظر گرفتن قدرت خود در يك دوره كوتاه و سريع به خود فشار بياوريم و بقيه وقت خود را آسوده و آزاد باشيم. شگفت آنكه اگر شوق خود را به كلي بي‌غذا بگذاريم زود از لاغري مي‌ميريم.
»پيش از اينكه شخص به نو ساختن خود شروع كند بايد بتواند روي يك راه باريك مستقيم، بي‌انحراف و بي‌آنكه به چپ و راست بنگرد، راه برود. آن كه هر روز تصميم تازه‌اي مي‌گيرد، مثل كسي است كه بايد از گودالي بپرد، ولي هر بار كه براي پريدن خيز مي‌گيرد، به محض رسيدن لب گودال بايستد و برگردد كه دوباره خيز بگيرد. تجمع قواي اخلاقي و تمركز آنها بدون پيشرفت پي‌گير و مداوم ميسّر نيست. تنها به بركت قدرت تمرين مداوم است كه به تجمّع و تمركز قوا نائل و بدان معتاد مي‌شويم.(27)»
به دو اصل نامبرده مي‌توان اصل سومي را افزود:
[3-] همان فرصت نخستين را بگيريد و روي هر تصميمي كه مي‌گيريد و هر شوق دروني كه در جهت تأمين عادات آرزويي خود مي‌يابيد به عمل بپردازيد.
اراده و شوق وقتي به آن حد برسد كه خاصيت اُتوماتيسم پيدا كند، قدرت آن را دارد كه وضع جديد را به مغز منتقل كند، نه در همان لحظه اول كه تازه پديد آمده است.
همان‌طور كه نويسنده اخير خاطرنشان مي‌كند:
زمينه‌اي مساعد و جدي براي عمل لازم است تا نقطه اتكايي فراهم آيد و اهرمي كه با آن، قدرت اراده چندين برابر مي‌شود بر آن تكيه كند و سر ديگرش بلند شود، وگرنه آن كس كه زمينه مساعد جدي براي عمل ندارد تا فشار نقطه اتكاي اهرم را تحمل كند، كار او فقط ژست و ادا و اطوار توخالي است.
اگر شخص زمينه جدي براي عمل نداشته باشد، هر قدر ذهنش انباشته از اصول و قواعد اخلاقي و احساساتش خوب و عالي باشد، باز ممكن است به نتيجه نرسد و نفسانياتش هميشه بلا اثر بماند. ضرب المثلي هست كه نيتهاي خوب و بي‌عمل سنگفرش جهنم است. اين همان نتيجه‌اي است كه از قواعد سه گانه مزبور به دست مي‌آيد. همان طور كه جان استورات ميل مي‌گويد: »خلق و خوي اراده‌اي است كه درست در نفس مستقر شده باشد.« اراده به اين معنايي كه او در اين عبارت خواسته، هماهنگي فكر براي عمل، در راهي محكم و سريع و مشخص، مافوق همه حوادث و رويدادهاي زندگي است.
انديشه هر كار فقط به نسبت دوام لاينقطع آن، كه خود بخود به وقوع كار منجر مي‌شود، در ما راسخ و مؤثر مي‌شود و مغز بدان معتاد مي‌گردد. اگر شوق يا اراده خوبي را بي‌آنكه به نتيجه عملي برسد از دست بدهيم، بدتر از آن است كه شانس خوبي را از دست داده باشيم، زيرا كمترين اثرش اين است كه تصميمهاي ديگر را نيز مسلماً از اينكه در راهي نتيجه‌بخش بيفتد بازمي‌دارد.
منش هيچ كس پست‌تر از منش شخص احساساتي و خيالي و رؤيابين نيست، كه عمري را در درياي متلاطم احساسات تهييج شده مي‌گذراند ولي هرگز كاري مردانه و جدي از او سر نمي‌زند. نمونه بارزي از اين افراد روسو است. روسو با كلمات نافذ و بليغ خود به همه مادران فرانسوي توصيه مي‌كند كه پيرو طبيعت باشند و خود به پرستاري و تربيت فرزندانشان بپردازند، ولي خود او برخلاف گفته خود، فرزندانش را به شيرخوارگاه مي‌فرستد تا از آنها پرستاري كنند.
هر كس از ما كه به كار خوب اخلاقي مطلق اظهار اشتياق كند ولي در مقام عمل، آنجا كه همين كار اخلاقي خوب با لباس بدل لابلاي لوازم نامطلوب و بدنماي ديگر سر راه او قرار گرفته، آن را ترك كند، به سهم خود در همان راه روسو قدم گذارده است. در اين روزگار همه فضائل لابلاي لوازم ناپسند و نامطلوبي نهفته است؛ واي بر آن كس كه فضائل را فقط وقتي بشناسد كه آنها را در ذهن خود به شكل مطلق و خالص تصور كند. اشخاصي كه در خواندن داستان و رفتن به نمايش افراط مي‌كنند از همين قبيل‌اند. عادات اينها هيولاي عجيبي است. مثلاً، يك خانم روسي در تماشاخانه به حال بازيكنان خيالي نمايش اشك مي‌ريخت، ولي در همان حال كالسكه‌چي او بيرون از شدت سرما يخ كرده بود و خانم از اين بابت هيچ نگراني نداشت. از اين قبيل وقايع همه جا، ولو با زنندگي كمتري، اتفاق مي‌افتد. حتي اعتياد به افراط بي‌اندازه در موسيقي، براي كساني كه نه خود نوازنده‌اند و نه از موهبت موسيقي به اندازه كافي برخوردارند تا آن را فقط در راه عقلاني خالص آن به كار برند، شخصيت افراد را متزلزل و آنان را سست عنصر مي‌كند، چون غالباً مملو از هيجاناتي مي‌شوند كه معمولاً بي‌آنكه به مرحله عمل برسد نابود مي‌گردد. چاره‌اي نيست جز اينكه انسان هرگز حاضر نشود در يك كنسرت احساساتي پيدا كند كه بعداً منشأ صدور كاري از او شود، اگر چه ناچيزترين كارهاي دنيا باشد. مثلاً اگر شجاعت كارهاي بزرگ را ندارد لااقل با مادربزرگش با نرمي و ملاطفت صحبت كند؛ يا در يك وسيله حمل و نقل عمومي صندلي خود را به ديگري واگذارد. در هر حال اين احساسات او در عمل ظاهر شود.
حالات اخير ما را بر اين نكته واقف مي‌كند كه نه تنها خطوط مخصوص، بلكه اشكال عمومي كار نيز به وسيله عادت در مغز مُنطبع مي‌شود. مثلاً اگر اجازه دهيم خواستهاي ما رو به زوال بروند، رو به زوال خواهند گذاشت. به همين دليل بايد گفت كه اگر غالباً از جد و جهد و عمل خودداري كنيم استعداد جد و جهد ما پيش از آنكه خودمان متوجه شويم از بين خواهد رفت. يا اگر بگذاريم دقت و عنايت و توجه ما اين سو و آن سو برود براي هميشه چنين خواهد ماند. سعي و دقت، چنانكه بعد خواهيم ديد، دو نام براي يك واقعيت رواني است، ولي ما به درستي نمي‌دانيم كه اين دو به كدام يك از جريانهاي مغز ارتباط دارند. عمده‌ترين دليل بر اينكه اجمالاً به جريانهاي مغز مربوطند و يكسره كار روح نيستند اين است كه دريافته‌ايم تا حدودي از موارد قانون عادت‌اند كه يك قانون مادي است.
آخرين اصل عملي مربوط به عادات اراده كه ما مي‌توانيم طرح كنيم اين است كه با مختصر تمرين روزانه، استعداد جد و جهد را در خود زنده نگه داريد، اگر چه در كارهاي بيفايده و غيرضروري باشد. مثلاً يك يا چند كار ناچيز و غيرضروري را براي رياضت و ورزش تصميم و شجاعت در خود به طور منظم انجام دهيد. هر روز يا يك روز در ميان كاري انجام دهيد، فقط به اين منظور كه كار مرتبي انجام داده باشيد كه هرگز از شما ترك نمي‌شود، به طوري كه چون ساعت آن كار فرا رسد، هيچ گاه شما را آرام و بي‌حركت براي قيام به آن نيابند.
اين نوع رياضت و تمرين نظير حق بيمه‌اي است كه شخص براي خانه و اثاث خود مي‌پردازد. موقع پرداخت فايده‌اي به حال او ندارد، شايد هم اين پول هرگز به جيب او برنگردد، ولي اگر آتش‌سوزي به سراغ او بيايد تنها آنچه تاكنون پرداخته است او را از خانه‌خرابي نجات خواهد داد. عيناً همين است وضع كسي كه با انجام كارهاي بيفايده و غيرضروري خود را به تمركز توجه و دقت، قوت اراده و خويشتن‌داري معتاد مي‌كند. چنين كس در آن موقع كه هر چه پيرامون اوست دچار تزلزل و بي‌ثباتي است، چون برج بر جاي خواهد ايستاد؛ در صورتي كه همقطاران سست او چون ذرّات كاه در برابر تندباد پراكنده و نابود شده‌اند. از اينجاست كه روانشناسي اخلاقي قوي‌ترين دستيار علم اخلاق است.
جهنمي كه برطبق معتقدات ديني در دنياي ديگر بدان مبتلا مي‌شويم، بدتر از جهنمي نيست كه در اين دنيا با بدآموزي و انداختن نفسانيات خود در راههاي غلط و كسب عادتهاي ناروا براي خود مي‌سازيم. اگر جوانان مي‌توانستند تشخيص دهند كه چقدر زود به توده متحركي از عادات مبدل مي‌شوند، در آن وقت كه چون تركه تر حالت ارتجاعي و پلاستيكي داشتند بيشتر به ساختمان خود عنايت مي‌كردند. خوب يا بد، ماييم كه رشته سرنوشت خود را مي‌تابيم و اين رشته تافته هرگز از هم باز نخواهد شد.(28) كوچكترين ضربه پاكي يا ناپاكي و گناه كه بر اين پيكر وارد آيد جاي آن براي هميشه باقي خواهد ماند.
در نمايشنامه جفرسن، ريب‌وان و نيكلِ شرابخوار و باده‌گسار، هر بار كه در انجام وظيفه خود قصور مي‌ورزد با خود مي‌گويد: »اين يك بار هيچ؛ اين را نمي‌شمرم!« بسيار خوب، او مي‌تواند اين بار را نشمرد؛ شايد خداي رئوف هم آن را نشمرد، ولي بي كم و زياد شمرده خواهد شد. مولكولهاي سلولهاي عصبي و بافتهاي او همه اين يك بارها را مي‌شمرند و ثبت و بايگاني مي‌كنند، تا بار ديگر كه در معرض وسوسه و اغوا قرار مي‌گيرد عليه او به كار رود. در ترجمان تحت‌اللفظيِ مو به مو و دقيق علم از عالم واقع، هر كار كه از ما سر زند هرگز محو نخواهد شد. اين البته از جهتي خوب است و از جهتي هم بد. همان طور كه ما در اثر چندين بار شرابخواري متناوب دايم الخمر مي‌شويم، در اثر ساعتها كار متناوب علمي و عملي نيز در كار خود مسلط و ماهر و باتجربه مي‌شويم؛ گر چه در عين حال در عرفيات و اخلاقيات ضعيف مي‌گرديم.
هيچ جوان نوخاسته را نگذاريد نسبت به نتيجه تعليم و تربيت خود، در هر راه كه هست، ذره‌اي نگراني و تشويش داشته باشد. اگر اين جوان در همه ساعات ايام كار خود با ايمان و اطمينان به كار مشغول باشد، ممكن است به نتيجه نهايي برسد و در هر حرفه كه انتخاب كرده با اطمينان كامل به صبح سعادت خود اميدوار باشد؛ يك روز سر از خواب بردارد و خود را از افراد مستعد و شايسته دوران خود بيابد. آرام آرام، ضمن كارهاي جزئي روزانه كه در حرفه خود انجام مي‌دهد قدرت اظهار نظر در همه موضوعات مربوط به آن حرفه همچون سرمايه و ثروتي كه هرگز بر باد نرود در او به حد كامل خواهد رسيد.
بايد جوانان از اين رمز ترقي آگاه گردند. بي‌اطلاعي از اين راز بيش از همه عللِ احتماليِ ديگر در جواناني كه به كارهاي سخت مبادرت مي‌كنند توليد ترس و ضعف خواهد كرد.

## تربيت اسلامي

بسم اللّه الرحمن الرحيم، الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلوة و السّلام علي جميع انبيائه و رسله و علي سيّدنا خاتم النبيّين، و علي الائمة الهداة من اهل بيته و الخيرة من آله و صَحبه، والسّلام علينا و علي عباد اللّه الصالحين.
آياتي كه تلاوت و ترجمه و تفسير آن آغاز شده بود، آيه‌هاي صد تا صدوشانزده از سوره آل عمران بود. هر چند ما در هر جلسه‌اي شايد به بررسي يك يا دو آيه بيشتر نمي‌رسيم، اما از آنجا كه مطالب اين آيات بسي به هم پيوسته است، به ناچار من در هر جلسه همه آيات را در آغاز جلسه مي‌خوانم و ترجمه مي‌كنم تا براي خودم و دوستان تذكر و يادآوري باشد و مفاد آنها در ذهنمان بماند.
يا ايّها الذين آمنوا اِن تُطيعُوا فريقاً من الذين اَُتوا الكتاب يَرُدُّوكُم بَعدَ ايمانكم كافرين (100) و كيف تكفُرون و اَنتم تُتلي عليكم آيات اللّه و فيكم رسوله، و من يعتصِم باللّه فقد هُدِيَ الي صراط مستقيم (101) يا ايّها الذين امنوا اتّقوا اللّه حقّ تقاتِهِ وَ لا تَموُتنَّ اِلاّ و انتم مسلمون (102) و اعتَصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرّقوا و اذكروا انعمتَ اللّه عليكم اذ كنتم اَعداءً فألَّف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم علي شفا حفره من النّار فانقذكم منها كذلك يبيّن اللّه لكم آياته لعلّكم تهتدون (103) و لتكُن منكم اُمَّة يدعون الي الخير و يأمرونَ بالمعروف و يَنهونَ عن المنكر و اولئك هم المفلحون (104) و لا تكونوا كالَّذينَ تفرّقوا و اختلفوا من بعد ما جاءَهم البيّنات و اولئك لهم عذاب عظيم (105) يوم تبيضّ وجوه و تسودُّ وجوه فامّا الّذين اسودَّت وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون (106) و امَّا الّذين ابيضّت وجوههم ففي رحمة اللّهِ هم فيها خالدون (107) تلك آيات اللّهِ نتلوها عليك بالحقَّ و مَا اللّه يريد ظلماً للعالمين (108) و للّه ما في السموات و ما في الارض و الي اللّهِ تُرجَع الامور (109) كنتم خير امّةِ اُخرجت لِلنّاسِ تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون باللّه و لو آمَنَ اَهلُ الكتاب لكان خيراً لَّهم منهم المؤمنون و اكثرهم الفاسقون (110) لن يضرّوكم اِلا أذيً و اِن يقاتلوكم يُوَلّوكم الادبار ثم لا ينصرون (111) ضُربت عليهم الذلّه أينَ ما ثقفوا الا بحبل من اللّه و حبل من النّاس و باءُو بغضب من اللّه و ضربت عليهم المسكنه ذلك بانهّم كانوا يكفرون بآيات اللّه و يقتلون الانبيا بغير حقٍ ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون (112) ليسوا سواءً مِّنْ اهل الكتاب اُمّةٌ قائمةٌ يتلون آيات اللّهِ آناءَ الّليلِ وَ هم يسجدون (113) يؤمنون باللّه و اليوم الاخر و يأمُروُن بالمعروف و ينهون عن المنكر و يسارعُونَ فِي الخيرات و اولئك من الصالحين (114) و ما يفعلوا من خير فلن يكفروه و اللّهُ عليم بالمتّقين (115) ان الذين كفروا لن تغني عنهم اموالهم و لا اولادُهُم مِنَ اللّهِ شيئاً و اولئك اصحاب النّارهم فيها خالدون (116).
اي مؤمنان، اي مسلمانان، اگر به حرف گروهي از اهل كتاب گوش دهيد و از آنها پيروي كنيد، شما را بعد از مسلمان شدن بار ديگر به راه كفر باز خواهند گرداند. اما شما؛ شما چگونه به خدا كفر مي‌ورزيد؟ چگونه كافر مي‌شويد با اينكه اين شماييد كه آيات خدا برايتان خوانده مي‌شود، و با اينكه پيامبر خدا در ميان شماست؟ هر كس به خدا پناه برد به راه راست رهنمون شده است. اي مسلمانان، از خدا آن طور كه بايد پروا داشته باشيد. نميريد مگر مسلمان و تسليم خدا. همگي به رشته الهي بپيونديد و بدان پناه بريد. پراكنده مشويد. به ياد نعمت خدا بر خودتان باشيد: در آن زمان كه شما دشمن يكديگر بوديد دلهاي شما را با يكديگر مهربان كرد و پيوند داد و در پرتو نعمت او برادران يكديگر شديد. همين شما بر لب ژرفنا و پرتگاهي از آتش بوديد و خدا شما را از آن نجات داد و رها ساخت. خدا آيات خود را براي شما بدين صورت، باز و آشكار و روشن مي‌كند، باشد كه به راه آييد. شما بايد تبديل بشويد به امت و جماعت نمونه‌اي كه به خير و نيكي دعوت مي‌كند، به كارهاي شايسته وامي‌دارد و از كار ناشايست و ناپسند باز مي‌دارد. اينهايند رستگاران. شما مثل آنها نباشيد كه پس از دستيابي بر آيات خدا و دلايل روشنگر الهي باز دچار پراكندگي و اختلاف شدند. اينها، در آن روزي كه گروهي روسپيدند و گروهي روسياه، شكنجه‌اي بزرگ دارند. اما آنها كه رو سياهند، به آنها گفته مي‌شود بله، شما بعد از آنكه ايمان آورديد باز كافر شديد؛ حالا بچشيد شكنجه الهي را به كيفر كفري كه ورزيديد! اما رو سپيدان در رحمت خدا جاودانه‌اند. اينها آيات خداست. ما بر تو اي پيامبر به حق فرا مي‌خوانيم و خدا نمي‌خواهد به جهانيان ستمي كند و ستمي رود. آنچه در آسمانها و زمين است از آنِ خداست و همه كارها به سوي خدا بازمي‌گردند و بازگردانده مي‌شوند. شما بهترين امت و جماعتي بوديد و هستيد كه از مدار زمان براي مردم جهان بيرون كشانده شد؛ ديگران را به شايسته و نيكي وا مي‌داريد و از ناشايسته و ناپسند باز مي‌داريد و به خدا ايمان داريد. اگر اهل كتاب هم ايمان آورده بودند برايشان بهتر بود. برخي از آنها ايمان آورده‌اند و مؤمن‌اند، اما بيشترشان فاسق و تبهكار هستند. با اين حال، اينان به شما آسيبي نمي‌رسانند مگر اينكه كمي شما را آزرده كنند. اما آن روز كه روز پيكار آيد و با شما به جنگ آيند، در آن روز به شما پشت خواهند كرد و فرار، و ديگر ياوري ندارند. مُهرِخواري بر آنها زده شده، هر جا به دست آيند. مگر آنكه به رشته الهي بپيوندند يا پيوندي با مسلمانان برقرار كنند و پيوندي با مردم داشته باشند. اينها دچار خشم خدايند. بر اينها مسكنت و زمين‌گيري و مُهر بيچارگي زده شده است. چرا؟ چون يهودند؟ نه! چون چنان نژادي دارند؟ نه! چون اينها به آيات خدا كفر مي‌ورزيدند و پيامبران خدا را به ناحق مي‌كشتند. چون نافرماني مي‌كردند. چون ظلم و ستم و تجاوز مي‌كردند. اينها هستند عوامل اين مهر بدبختي و بيچارگي كه بر آنها زده شده است. با اين حال، همه‌شان يك جور نيستند. برخي از اهل كتاب مردمي هستند اهل قيام و سر پا بودن در راه خدا. آنان آيات خدا را در آن لحظات شب مي‌خوانند. در برابر خدا سجده و خضوع دارند. به خدا ايمان دارند. به زندگي جاودانه ايمان دارند. به رستاخيز ايمان دارند. اينها هم به نيكيها وامي‌دارند و از بديها بازمي‌دارند و در راه نيكيها و خيرات مسابقه مي‌گذارند. اينها از گروه شايستگانند. هر كار نيكي اينها بكنند ناسپاسي نمي‌شود و بي‌عوض نمي‌ماند. خدا مردم باتقوا را مي‌شناسد و از آنها خبر دارد. اما آنها كه كافر شوند و به راه كفر روند، ثروتها و قدرتها ذره‌اي به حال آنها سود نخواهد داشت و ذره‌اي در برابر خدا به آنها پناه نخواهد داد. اينها آتشيان و دوزخيانند؛ آن‌هم جاودانه در آن.
مي‌دانم همين آيات، با همين معني كه تقريباً سعي كردم از مفادش ذره‌اي فراتر نروم، كافي است كه چهره راستين اسلام را در اين جلوه از تعليماتش در برابر همه‌مان قرار بدهد. ولي خوب، در عين حال مي‌دانم وقتي اين مطالب فشرده را از هم باز كنيم و بخش بخش توضيح بدهيم، يك مقدار هم بر آنچه در آن هستيم تطبيق كنيم و محتواي كلي و روح عالي آن را از آن شكل زمانش دربياوريم و در قالب و لباس زمان خودمان عرضه كنيم، هوشياري بيشتري به ما مي‌دهد. گه‌گاهي آدم به فكر مي‌افتد كه اگر قرآن را خوب ترجمه و معني كنيم و خوب و با تدبّر بخوانيم بس است و ديگر لازم نيست تفسير كنيم و تفصيل دهيم. گاهي هم واقعاً اين كار اثر سازنده خاصي دارد. گه‌گاه هم مي‌بينيم تفصيلها و تفسيرها و تطبيقها ضرورت و اثري سودمند و سازنده دارد. اينكه گه‌گاه مي‌بينيد من در جلسه تفسير مي‌آيم آيات شش - هفت شب را يكجا مي‌خوانم و يكجا ترجمه مي‌كنم و تكرار مي‌كنم، مي‌خواهم خاطره‌هايمان با اين متن قرآن خوب مأنوس بشود. آن هفته اشاره كردم؛ فكر مي‌كنم بسي ضرورت دارد مسلمانها با قرآن رابطه مستقيم‌تري داشته باشند و پيوندشان را با اين كتاب الهي نزديكتر، مستقيم‌تر و محكمتر كنند. در هفته پيش پيرامون آيه اول از آياتي كه امشب تلاوت كرديم بحثي را آغاز كردم و بعد احساس كردم جا دارد كه امشب باز مختصري در تكميل آن بحث مطالبي را بگويم. اين بحث در حقيقت به آيات اول، دوم، سوم و چهارم از آياتي كه امشب تلاوت شد )يعني آيه 100 تا 103) ارتباط مستقيم دارد. پس يك بار ديگر اين آيات را معني مي‌كنم.
اي مسلمانان، اگر دنباله‌رو گروهي از كساني باشيد كه به آنها كتاب آسماني داده شده، اينها شما را بعد از مسلمان شدن و پذيرش اسلام باز به راه كفر برخواهند گرداند. اما شما چگونه كافر مي‌شويد، با اينكه آيات خدا بر شما پيوسته تلاوت مي‌شود و پيامبر خدا در ميان شماست؟ هر كس به خدا پناه برد به راه راست هدايت شده است. اي مسلمانان، حساب خدا را آن‌طور كه بايد داشته باشيد، و نميريد مگر مسلمان و با اسلام. همه‌تان به رشته پيوند با خدا چنگ زنيد و دست زنيد و پناه بريد و پراكنده نشويد. همه پيرامون رشته الهي جمع شويد. اين رشته شما را به يكديگر پيوند مي‌دهد. نعمت خدا را بر خود به ياد آوريد آن روزي كه دشمن بوديد، خدا دلهايتان را به هم مهربان و نزديك و به هم پيوسته كرد و در پرتو نعمتِ او برادر شديد. شما در لب ژرفنايي از آتش بوديد، خدا شما را نجات داد. خدا اين‌طور مطالب را برايتان روشن و پوست‌كنده بيان مي‌كند شايد به راه بياييد.

## مشكل جوامع ايماني

بحث ما مربوط به اين چهار آيه مي‌شد. در جلسه گذشته ياد كردم از يك مشكل: مشكل جامعه‌هاي ايماني؛ مي‌خواهد ايمان به خدا و مكتبهاي خدايي باشد، يا ايمان به مكتبها و ايدئولوژيهاي بشري، عرض كردم جامعه‌هايي كه بر محور ايمان تشكيل مي‌شود و اداره مي‌شود دچار يك نقطه آسيب‌پذيري خاصي است و آن اين است كه در اين جامعه‌ها، چون گرما و شور ايمان به فكر و انديشه و به عمل و رفتارشان آهنگ خاصي مي‌دهد؛ چون براي آن چيزي كه به آن ايمان و اعتقاد، يعني دلبستگي و عقد القلب دارند، ارزش خاصي قائلند، تا آنجا كه حاضرند در راهش جان ببازند، فداكاري و از خود گذشتگي كنند؛ به دليل ارزش فوق‌العاده‌اي كه براي آن چيزي كه به آن ايمان دارند قائلند، گه‌گاهي دشمنان رند زيرك، دنياطلبان صفوف داخلي، و ستون پنجم دشمن خارجي، مي‌آيند انگشت مي‌گذارند بر جاي حساس؛ يك چيزي را بهانه مي‌كنند و داد و فرياد راه مي‌اندازند: آي امت مؤمن به اين مكتب و به اين دين، چه نشسته‌اي كه دينت و مكتبت بر باد رفت! اسلام بر باد رفت! اين مردم به دليل وجود آن گرما و شور ايمان و عشق - عشق مذهبي، عشق مكتبي - آسان تحريك مي‌شوند؛ تا آنجا كه معاويه مي‌تواند اين مردم را عليه علي، مجسمه اسلام، تحريك كند؛ تا آنجا كه در همين عصر ما مردمي به عنوان حمايت از علي و ولايت او هيزم‌كش آتش نفاق و چنددستگي و پراكندگي در داخل امت اسلامي و حتي در داخل صفوف شيعه و هواداران علي شدند و جاده صاف كن دشمن براي پيروزي بر امت اسلام. اين يك واقعيت است. ما در طول تاريخ، در جامعه‌هاي مذهبي و مسلكي مي‌بينيم اين آسيب‌پذيري تقريباً عموميت دارد. علتش هم روشن است: انسان در برابر هر چيزي كه نسبت به آن عشق مي‌ورزد و بهترين علاقه‌هايش را نثار مي‌كند، خود به خود يك چنين حساسيتي خواهد داشت. فرض كنيد نشسته‌ايد و مشغول انجام يك كار فوق‌العاده مهم هستيد؛ تلفن زنگ مي‌زند، به شما خبر مي‌دهند بچه‌ات در شرف مرگ است. مي‌پرسيد، آقا، شما چه كسي هستيد - »متأسفانه نمي‌توانم خودم را معرفي كنم؛ فقط مي‌توانستم به شما اطلاع بدهم بچه‌تان در آستانه مرگ است.« خوب، طبعاً شما يكباره از جا مي‌پريد ببينيد چه شده. لااقل تحقيق مي‌كنيد ببينيد مطلب درست است يا نه. حالا اگر اين تلفن كننده كسي باشد كه انجام آن كار مهمِ شما به صلاح و صرفه او نباشد، در اين صورت راحت توانسته با يك تلفن شما را از انجام آن كار در آن لحظه باز بدارد. حالا اگر انساني باشد بي‌تفاوت؛ بچه برايش آن‌قدر قيمت نداشته باشد؛ آن‌قدر به بچه دلبستگي نداشته باشد؛ مي‌گويد، خيلي خوب، چه كار كنم؟ بگذار به كارم برسم! گوشي تلفن را زمين مي‌گذارد و كارش را ادامه مي‌دهد. اگر انساني باشد كه به فرزندش بسي علاقه دارد، اما عاقل و هشيار و خردمند است، فوراً با يك تلفن به يكي از دوستانش، آشنايانش، بستگانش، خواهش مي‌كند كه وي زودتر در اين زمينه كسب اطلاع كند؛ اگر كاري فوري هم لازم است انجام بدهد؛ كمكهاي فوري هم اگر لازم بود، انجام بدهد. مي‌گويد، محبت كنيد به اين موضوع رسيدگي كنيد تا من به كارم برسم. هم به كارش مي‌رسد و هم آن وظيفه عاطفي‌اش را انجام مي‌دهد. اگر انساني قوي باشد ديگر تحت تأثير بقيه آن آثار عاطفه قرار نمي‌گيرد كه نتواند كارش را انجام بدهد و از كارش باز بماند. خوب، ما كه نمي‌خواهيم برادران و خواهران باايمان ما از آن گروه پدر دوم باشند؛ يعني بي‌غيرت و بي‌تفاوت و بي‌محبت نسبت به دين. ما مي‌خواهيم شور ايمان، موتور محرك جامعه اسلامي و شيعي ما باشد. ما معتقديم انسان اصلاً موقعي زندگي انساني را آغاز مي‌كند كه ايمان در زندگي او نقش پيدا كند. زندگي انساني انسان با نقش ايمان در زندگي انسان آغاز مي‌شود؛ ايمان به مكتب و مسلك و آيين. ما طرفدار ساختن زن و مردي مسلكي هستيم كه در راه مسلك و مكتبش از همه چيز بگذرد. تلاشمان در اين راه است. خودمان را هم مي‌خواهيم اين جور بسازيم. بنابراين، بدون شك ما نمي‌خواهيم با تلقين خونسردي و بي‌تفاوتي اين آسيب‌پذيري را علاج كنيم. اين كار را نمي‌خواهيم بكنيم. پس چه كار كنيم؟ راهي درست كنيم كه مردم ما هم حساس باشند، هم شور داشته باشند، هم به دين عشق بورزند. شيعه به تشيعش عشق بورزد، به مولايش علي عشق بورزد، به مولايش امام صادق عشق بورزد، به ائمه هدي و پيغمبر پاك، سلام الله عليهم اجمعين، عشق بورزد، به قرآن عشق بورزد، به همه اينها عشق بورزد. راستي ياد علي، ياد حسين، براي او تكان‌دهنده، شوق‌آفرين و گرمابخش باشد، اما آلت دست هم نشود. چه كنيم؟ فكر مي‌كنم راهي جز اينكه از نوع پدر سوم بشويم برايمان نمي‌ماند. مي‌خواهيم شما دوستان تا آنجا كه ميسّر است بر ميزان آگاهيهاي اصيل و مستند خودتان نسبت به اسلام و تشيع بيفزاييد. آگاهيهاي اصيل يعني آگاهيهايي كه از كتاب خدا و سنت قطعي رسول خدا و ائمه هُدي گرفته شده باشد، نه آگاهيهايي كه مستند باشد به بافته‌هاي جاعلان حديث و وَضّاعان حديث؛ يا مستند باشد به تمايلات منحرف كساني كه يا دين برايشان دكان زندگي شده و تشيع و ولايت برايشان وسيله جاه‌طلبي و اغفال ديگران شده؛ يا به علت سطحي بودن مثل گروه اول اغفال شوند و اسباب دست ديگران گردند. ما هرگز نمي‌توانيم به تمايلات ديني اينها به ديده آگاهيهاي اصيل و مستند اسلامي و شيعي بنگريم. پيوند دوستان را با آيات خدا، كه »تتلي عليكم« - آياتي كه بر شما خوانده شود - بايد قوي‌تر كنيد. »و كيف تكفرون و انتم تتلي عليكم آيات اللّه«.(30) كاري كنيم كه آيات خدا بيشتر به گوشتان بخورد؛ به آن بيشتر مأنوس باشيد - و مأنوس باشيم و مأنوس باشند - و كمتر فريب بخورند. آن شب عرض كردم تجربه داريم. دوستانِ تعليم ديده وقتي كه پاي سخن اغفالگران مي‌نشينند با چهار آيه و حديث خلع سلاحشان مي‌كنند. ولي دوستاني كه به اين سلاح مجهز نيستند چه بگويند؟ مي‌بينند آقا يك مشت حرف مي‌زند، يك مشت هم آيه و حديث براي خودش مي‌آورد؛ آنها چه بگويند؟ چيزي ندارند بگويند.

## اهميت چهره/مرجع شناسي

يك عامل ديگر، كه آن شب نرسيديم درباره‌اش بحث كنيم و بحث را به خاطر آن عامل مطرح كردم. اين است كه »و كيف تكفرون و انتم تتلي عليكم آيات اللّه و فيكم رسوله؟« يك ضامن ديگر عدم انحراف كه اين آيه روي آن تكيه مي‌كند اين است كه پيامبر خدا در ميان شماست؛ ديگر چرا به حرف اين وراجها گوش مي‌دهيد؟ به اين موضوع در آخر بحث اشاره كردم - چهره‌شناسي؛ چهره دشمن و چهره دوست. امشب مي‌خواهم بر اين چهره‌شناسي تكيه كنم؛ تكيه كنم و بگويم وظيفه دوستان ماست كه مرجع‌شناس باشند: مرجع علمي، مرجع فكري، مربي... اگر چهره يا چهره‌هايي را مي‌بينيد كه در اين غوغاها از كار و تلاش باز مي‌مانند... مثل آن پدر هشيار برخوردار از دوستاني كه در اين بحرانها مي‌توانند به او كمك كنند و خيال او را راحت كنند، شما بايد در جمعتان كساني را داشته باشيد كه هر وقت دشمن شكّي بر شما القا كرد، اگر خودتان نمي‌رسيد و گرفتاريد، فوراً بگوييد فلاني، از تو خواهش مي‌كنم در زمينه اين شك تحقيق كن، مطالعه كن، مطلب را خوب بررسي كن، نتيجه را مستند براي من بگو. به نظر شما وجود چنين تكيه‌گاههايي در قشر شما چقدر ضرورت دارد؟ اين افراد را هم آدم يك‌روزه نمي‌تواند بشناسد. آن شب عرض كردم، با چهار تا شعار نمي‌شود دوست و دشمن را شناخت. با چهار تا جمله زيبا هم نمي‌شود ميزان آگاهي و هشياري اشخاص را تشخيص داد. من هرگز در عمرم طرفدار اين گونه سطحي بودن در اين مسائل نبوده‌ام. تربيت اسلامي به يك مسلمان اجازه نمي‌دهد كه سطحي عمل كند، سطحي بنگرد، سطحي بينديشد. خدا بنده‌اي را دوست دارد كه وقتي به كاري دست مي‌زند، متقن و محكم و استوار و ريشه‌دار كار بكند. اين از كلماتي است كه از رسول خدا، صلوات اللّه و سلامه عليه، نقل شده است. درباره چهره‌هايي تا آنجا كه مي‌توانيد تحقيق كنيد. سابقه آنها، لاحقه آنها، گذشته‌شان، حالشان، ميزان معلومات و تحصيلات و آگاهيشان، ميزان خيرانديشي و صلاح‌انديشي واقعيشان، ميزان از خودپرستي درآمدن و حق‌پرست شدنشان در رشته‌هاي مختلف، در زمينه‌هاي مختلف - و اينها مراجع شما باشند. يعني كساني باشند كه در برخورد با بحرانهايي كه در اثر وسوسه افكندن دشمن يا مؤمنان جاهل در قشرتان و در جامعه‌تان پيش مي‌آيد به اينها مراجعه كنيد و از اينها بخواهيد در اين زمينه به شما كمك كنند. نمي‌خواهم بگويم يكسره حرف آنها را بشنويد؛ مي‌خواهم بگويم به شما كمك كنند و هشيارتان كنند. با فرصتي كه دارند، با آگاهيهايي كه دارند، با خودساختني كه دارند به شما كمك بدهند؛ شما را از شك، از وسوسه نابجايي كه هر انسان باايماني در معرض ابتلا به آن است نجات بدهند. آيا به نظر دوستان چنين راه حلي تا چه حد مي‌تواند به پيشگيري از آسيب‌پذيري قشر باايمان در برابر نفاق افكنيهاي دشمن كمك كند؟ اينها هستند خلفاي رسول‌الله، صلوات الله و سلامه عليه، در شما. مردم زمان پيغمبر از وجود پيامبر خدا برخوردار بودند؛ ما برخورداري نداريم. ما در اين جهت هم جزو »يؤمنون بالغيب« هستيم. اما آيا بايد وقتي رسول خدا در ميان ما نيست، وقتي چهره تالي تِلو او، امام منصوص، سلام اللّه عليه، در دسترس ما نيست، بگوييم ديگر هيچ؛ يا تا آنجا كه مي‌شود علي البدلي برايش فكر كنيم؟ اينها هستند كه امناي اين علما و اين دانايانند و در روايت از آنها با تعبير امناي خدا و پيامبر خدا و امناي دين خدا در ميان امت ياد مي‌شود. بايد همان‌طور كه مردم زمان پيامبر مقدار قابل ملاحظه‌اي به دنبال امين شناختن پيامبر و محمد امين بودند و به او اعتماد مي‌كردند، زندگي اينها هم مورد مطالعه شما قرار بگيرد تا به صورت چهره‌هاي امين و درست، و در عين حال هشيار و زيرك و آگاه در آن رشته‌اي كه به آنها رجوع مي‌كنيد، خلأيي را كه از نبودن رسول خدا و پيشواي تالي تِلو او در ميان ما وجود دارد تا حد ممكن پر كنند. چطور است؟ آيا به نظرتان مي‌آيد راه حل مفيدي باشد؟ اگر پاسختان مثبت است، قرارمان بر اين است كه چه كنيم؟ بر اين است كه بگوييم و بعد به دنبالش در اجرا و عمل بكوشيم. اگر به نظر دوستان مي‌آيد كه اين راه حل مي‌تواند راه حل مفيدي باشد، براي شناختن اين چهره‌ها بكوشيد؛ شناختي عميق و اطمينان‌آور؛ اطميناني آگاهانه، نه ساده‌لوحانه. گمان مي‌كنم اين كار گامي باشد براي مصونتر كردن نسبي قشر خودمان در برابر القائات نفاق‌افكن دشمن. »و فيكم رسول.«

## برخي آثار تاريخي به زبان فارسي

دوستان! در عصري زندگي مي‌كنيم كه دشمنان جهاني اسلام و امت اسلامي حتي بدين هوس افتاده‌اند كه اسلام را از لابلاي نوشته‌ها و گفته‌هاي خود به ما بشناسانند. مگر نه اين است كه پررونق‌ترين كتابي كه در معرفي پيغمبر بزرگوار اسلام، صلوات اللّه و سلامه عليه، به زبان فارسي مورد استقبال قرار گرفت كتاب محمد، پيغمبري كه از نو بايد شناخت بود؟ من نمي‌خواهم با اين سخنم اين كتاب را تخطئه كنم. نمي‌خواهم جنبه‌هاي مثبت كتاب را ناديده بگيرم. ولي مي‌خواهم توجه خودمان را به يك واقعيت جلب كنم: چه كتابي در شرح زندگي پيغمبر، براي مردم اهل مطالعه، و بخصوص جوانان ما، دلپذيرتر واقع شد؟ من نمي‌خواهم بگويم نويسنده اين كتاب چقدر صلاحيت داشته است. نمي‌خواهم بگويم آيا او مغرض بوده يا بي‌غرض بوده. نمي‌خواهم جنبه مثبت اين‌گونه نويسنده‌ها را نسبت به نويسنده‌هاي مغرض يك قرن پيش و دو قرن پيش، كه در جامعه غرب درباره اسلام قلم به دست مي‌گرفتند و كتاب و مقاله مي‌نوشتند، ناديده بگيرم. ولي، به هر حال، چگونه مي‌توانيم اين را هضم كنيم كه ما خود درصدد برنيامديم كتابي در شرح زندگي پيغمبر خود، با شيوايي و جذابيت تهيه كنيم كه مُقدّم بر اين كتاب مورد استقبال قرار بگيرد؟ كتابهايي در اين زمينه پرداخته بودند و منتشر كردند و بعد از آن هم در اين زمينه كتاب نوشتند و منتشر كردند. با عناوين مختلف چنان آن بزرگان را لجن‌مال كرديم كه جوان جستجوگر از همان اول با ترديد به ارزش آنها نگاه كند. بعد هم، با كمال تأسف، وقتي قرار شد احياناً اين كتاب از طرف مردم ما نقّادي شود و اگر نقطه‌هاي ضعفي در آن هست لااقل برملا شود، به جاي اينكه نويسندگان و دانشمندان اهل نقد و شايسته به اين كار دست بزنند، يك آقاي دكاندار كم‌سواد، كم‌بهره، هرزه، هرزه‌گو، هرزه‌نويس در نقد اين كتاب كتابي نوشت: محمد، پيغمبر شناخته شده. اولين بار در انجمن اسلامي دانشجويان وين اين كتاب را به دست من دادند؛ گفتند فلاني، اين كتاب از قم آمده؛ ببين. بعد هم بچه‌هاي زيرك ما رفته بودند بعضي از جاهاي اين كتاب را خوانده بودند، دورش را خط كشيده بودند؛ گفتند، اينجا را نگاه كن! واقعاً صفحاتي كه تعابيري را با آن ركاكت و زشتي در وقيح‌ترين نشريات كمتر مي‌شود پيدا كرد، صفحات برجسته اين كتاب به حساب آمده است. اين هم واكنشي كه در برابر اين كار داشتند! آيا اين نمي‌تواند ما را هشيار كند كه در چه شرايطي هستيم؟ آيا نمي‌نگريم كه دير يا زود درباره شناخت ايدئولوژيك اسلام، نظام عقيده و عمل در اسلام، باز بايد مردم جستجوگر اهل مطالعه خودمان را، از پير و جوان و زن و مرد، حواله بدهيم به دستاوردهاي نويسندگان بيگانه‌اي كه درباره اسلام مطالعه مي‌كنند و چيز مي‌نويسند؟ بسياري از اين نويسندگان يا يهودي هستند - با آن وضع خاصي كه يهود در دنيا دارد يا گاهي كه انسان نسب‌نامه آنها را دنبال مي‌كند مي‌بيند ده نسل قبل يهودي بودند. براي متزلزل كردن بنيان اسلام؛ تحت عنوان استشراق و تحقيق پيرامون اسلام و دين‌شناسي و اسلام‌شناسي؛ نويسندگاني خوش‌قريحه و خوش‌قلم، نويسندگاني اهل كار و مطالعه؛ خوش‌سليقه در گردآوري مطالب، آشنا به سليقه جوان امروز. حتي اينها در جامعه خود ما مي‌آيند و علاقه شما را به شناخت چهره راستين اسلام، از طريق كالاي دغل خودشان اشباع مي‌كنند. آن وقت چه؟ فرق وضع ما با وضع زماني كه اين آيات قرآن نازل شده اين است كه در آن موقع قرآن آمد و گفت آي مسلمانها، اگر به حرف گروهي از اين اهل كتاب گوش بدهيد شما را از ايمانتان برمي‌گردانند و به راه كفر مي‌كشانند. شما چگونه كفر مي‌ورزيد با اينكه آيات روشن خدا بر شما خوانده مي‌شود و در ميان شما پيامبر خداست؟ يعني هم حرف حساب داريد كه گوش كنيد، هم راهنماي حسابي داريد كه به او پناه ببريد. ولي حالا من امروز مي‌خواهم بگويم آي برادران و خواهران مسلمان، اگر بخواهيد اسلام را از دريچه اين‌گونه نويسنده‌ها و نوشته‌ها بشناسيد، »يردّونكم بعد ايمانكم كافرين«. خيلي خوب؛ آن وقت بعد چه بگويم؟ »وَ كيف تكفرون و انتم لا تتلي عليكم آيات الله و لا يكونوا فيكم رسوله.« يعني سخن من امروز منفي است، ولي سخن آن روز قرآن مثبت بود. قرآن آن روز مردم را از يك طرف مي‌گرفت و به سوي ديگر مي‌آورد. پناهگاهي ساخته و آماده داشت. امروز متأسفانه بايد بگويم، آهاي! به آن سمت نرويد! همين دوستاني را كه الان اينجا مي‌بينم، مكرر آمدند، گفتند فلاني، ما مي‌خواهيم يك مجموعه شسته و رفته‌اي كه اين اسلام عزيز را به ما بشناساند دست ما بدهيد؛ يك نوشته جالب و تحقيقي در زمينه تاريخ اسلام به ما بدهيد؛ يك نوشته‌اي كه در شرح زندگي علي)ع( يا پيامبران يا ائمه ديگر باشد به ما معرفي كنيد؛ يك مجموعه‌اي كه نظامات اسلامي را جالب و شسته و رفته به ما بگويد به ما معرفي كنيد. واقعاً خجالت مي‌كشيم. نمي‌گويم نداريم، ولي مي‌گويم كم داريم.
البته ما داريم تلاش مي‌كنيم براي شناختي از اسلام به اين شكل و تهيه آثاري در اين زمينه، ولي طولاني خواهد بود.
آنچه امشب خواستيم در اين بحث روي آن تكيه كنيم اين بود كه لااقل شما رفقا فعلاً يك كار مي‌توانيد بكنيد و آن اينكه سعي كنيد چهره‌هاي آگاه قابل اعتمادي را در زمينه‌هاي مختلف كشف كنيد و بشناسيد و اقلاً به ما اين امكان را بدهيد كه اگر مي‌گوييم به حرف فلان كس گوش نكن، كتاب فلان كس را نخوان، تا اگر كتاب جامعي نداريم به شما تحويل بدهيم، يك انسانِ به نسبت ساخته شده، دو انسان، ده انسان ساخته شده داشته باشيم بگوييم دوستان، به اينها مراجعه كنيد و مسائل را بر اينها عرضه كنيد؛ اينها تا آن حد كه فهميدند و پيش رفته‌اند در روشن كردن شما كوشش خواهند كرد. و اين عده هم بايد وظيفه خودشان بدانند تا آنجا كه ميسّر است در دسترس سؤال كنندگان باشند؛ آن هم »لااسئلكم عليه اجرا«؛ هم با صميميت، نه به صورت يك حرفه و شغل. اين است كه تكميل آن بحث قبل را در اين ديدم كه روي ضرورت شناختن چنين چهره‌هايي بيشتر تكيه كنم. دوستان فرصت داريد بعد از پايان عرايضم اگر در همين فكر و چاره‌انديشي نقدي داريد، بي‌پروا بگوييد. اگر هم به نظرتان پسنديده مي‌آيد خواهش مي‌كنم در اين زمينه جدي كار كنيد. و بدانيد به همان اندازه كه شما در حسن استفاده از چنين چهره‌هايي كوشا باشيد خود به خود به پيدايش و رشد هر چه بيشتر اين‌گونه چهره‌ها در جامعه براي آينده كمك كرديد.
من با كمال خوشبختي و خوشحالي مي‌توانم اين مژده را هم به شما بدهم كه در نسل جوان اهل علم ما و همچنين در نسل جوان تحصيلكرده دانشگاهي ما و همچنين در نسل جوان ما از قشرهاي ديگر )اينها را به ترتيب گفتم چون به ترتيب اين‌طورند( خوشبختانه چهره‌هايي در حال ساخته شدنند كه از مزاياي بسيار برخوردارند. يك آقايي را به پيشنهاد يكي از دوستان از قم دعوت كردم براي يك سخنراني در يك مسجد و يك مجمع، در يكي از همين جشنهاي گذشته. خوشحالم كه سؤالاتي كه اين آقا از ما كرد، چه از من و چه از خود آن آقايي كه امام جماعت آن مسجد بود، هيچ‌يك درباره اين نبود كه آقا بنده اينجا مي‌آيم براي اين منبر چقدر به من مي‌دهند؟ چقدر پول مي‌دهند؟ چقدر احترام مي‌گذارند؟ آيا وقتي وارد مي‌شوم همه از جايشان بلند مي‌شوند يا نمي‌شوند؟ آيا چقدر به مقامات من آشنايي دارند؟ هيچ كدام از اين حرفها نبود. سؤالاتش اينها بود: در آنجا چه كساني هستند؟ دوستان همفكرند يا نه؟ امام جماعت مسجد آيا از دوستان همفكر است؟ روشن‌بين و مخلص است يا نه؟ من قرار است فلان كار را، فلان خدمت را در آن روز بكنم، آيا در مقايسه ميان آن خدمت و اين سخنراني فكر مي‌كني از نظر ديني كداميك وظيفه است؟ آن كار را بمانم و انجام بدهم يا بيايم اينجا سخنراني كنم؟ جداً خوشحال شدم و لذت بردم. يك جوانِ شايد بيست و چهار ساله، بيست و پنج ساله. يك جواني كه يك زندگي خيلي محقري هم دارد، نه اينكه آدمي باشد بي‌نياز از نظر مسائل مالي. يك جواني كه مثل هر جوان ديگر از اينكه بالا و پايينش بگذارند خوشش مي‌آيد. يك جوان با شعور، اما تا اين حد خودساخته. لذت بردم! خوشحال باشيم از بركات آنچه در اين چند سال رخ داد و به ساخته شدن عده بيشتري از جوانان ما انجاميد. و اميدوار باشيم كه اين چرخ سازنده همچنان بيشتر و بهتر بسازد. هرگز نمي‌خواهم قشر ما كمترين يأس و نااميدي در خودش احساس كند. من اگر از بزرگي خطر سخن مي‌گويم هرگز براي كم‌اميدي نيست. براي آمادگي بيشتر است. براي احساس ضرورت تلاش بيشتر و گذشت بيشتر است. قرنهاست دشمن توانسته است اين آيه كريمه را عملاً در امت اسلامي خنثي و بي‌اثر كند »واعتصمو بحبل الله جميعاً و لاتفرّقوا و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداءً فالَّف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم علي شفا حفرهٍ من النار فانقذكم منها كذلك يبيّن اللّه آياته لعلكم تهتدون«.(31)
همان طور كه مكرر شنيده‌ايد، در مدينه دو طايفه عرب نسبتاً قابل ملاحظه به نام اوس و خزرج زندگي مي‌كردند. بر حسب آنچه در تواريخ عرب قبل از اسلام هست، اوس و خزرج دو برادري بودند كه پس از رويداد حوادث طبيعيِ خانمان بر باد ده )احتمالاً گفته مي‌شود سيل‌ارم در يمن اينها از جنوب عربستان( مهاجرت كردند به سمت شمال. آنها از يثرب )كه مدينه فعلي باشد( عبور مي‌كردند، ديدند بد جايي نيست براي ماندن. ماندند. در فاصله‌اي از آنها هم يك عده يهودي، در اثر فشارهاي حكومت روم، از شمال كه منطقه آبادتري بود متواري شده بودند. آنها آمده بودند يك گوشه‌اي براي خودشان لانه و كاشانه‌اي درست كرده بودند. اوس و خزرج با بچه‌هايشان آنجا ماندند و آرام آرام تبديل شدند به دو خانواده بزرگ. خزرج خيلي بزرگتر بود و اوس هم نسبتاً بزرگ بود. آنها با هم، دوست بودند و خوب بودند و زندگي داشتند. اين يهوديهاي همسايه ديدند اينها آمدند اينجا را گرفتند و كم‌كم عده‌شان زياد مي‌شود و زورمند و قدرتمند مي‌شوند؛ اگر همين طور به حال خودشان بگذاريم چهار صباحي نمي‌گذرد كه اينها به صورت يك قدرت بزرگ محلي درمي‌آيند و ممكن است موجوديت ما به خطر بيفتد. به خصوص كه اينها پشتشان به اعراب ديگر گرم است اما ما از مركز يهوديت بريده هستيم. چه كنيم؟ شروع به ايجاد رقابت و فتنه‌انگيزي‌در ميان اين دو گروه كردند. اينكه مي‌گويم به قرنها قبل از اسلام مربوط است، بر حسب آنچه در اسناد تاريخي ما هست، يهوديان آنها را عليه يكديگر، تحريك مي‌كردند به طوري كه آرام آرام پسرعمو كشي و برادركشي در ميان اوس و خزرج به اوج رسيد. عرب بياباني منطقه خشك گرم، داراي احساسات تند قابل برافروختن و اشتعال، كافي بود كه تحريكي بشود، توهيني بشود، از طرف اينها يك شعر افتخارآميزي در برابر آنها خوانده بشود و يك گوشه‌اي به آنها زده بشود تا آتش اختلاف روشن بشود. به طوري كه جنگهاي پي در پي، نزديك به ظهور اسلام، در ميان اينها دهها سال بود روي داده بود و هر دو طايفه را تحليل مي‌برد. هر جنگي كه روي مي‌داد همسايه‌هاي يهودي چند استفاده مي‌كردند. اولاً اين اوس و خزرج احتياج به اسلحه داشتند و يك گروه از اين يهوديها در صنايع فلزي كار مي‌كردند. بنابراين اسلحه‌هايشان را مي‌ساختند، آماده مي‌كردند تا به اينها بفروشند. ثانياً، اينها در اثر جنگ بدهكار مي‌شدند و به كار و زندگي و زراعت و دامداري مختصري كه داشتند نمي‌رسيدند. احتياج به پول قرض كردن پيدا مي‌كردند. مي‌رفتند سراغ همسايه يهودي پولداري كه پولهايش را خوابانده بود براي رباخواري و از او با بهره‌هاي خانمانسوز پول مي‌گرفتند. ثالثاً، جوانان جنگ‌آور و رشيد اينها، جوانان كارآ، در ميدان نبرد به خاك و خون مي‌غلتيدند و يك مقدار بار از خودشان به جاي مي‌گذاشتند: زن و بچه بي‌سرپرستي كه اداره آنها به صورت يك مسأله براي اوس و خزرج در مي‌آمد. اين وضع سالها ادامه داشت، به طوري كه كينه‌هاي بين اوس و خزرج جزو كينه‌هاي نمونه در ادبيات عرب قبل از اسلام شد. چند نوع كينه و انتقام‌جويي ديرينه در اشعار جاهليت هست كه يكي از آنها همين است. اسلام آمد. پيامبر اسلام آمد. »رحمةٌ للعالمين« آمد. »هديً للعالمين« هم آمد. پيغمبر و قرآن آمد و اين كينه‌ها را ذوب كرد و اوس1 س، 4 و خزرج به صورت يك مجموعه متحد مسلمان با نام پرافتخار انصارالرسول و انصارالاسلام و انصارالايمان، )ياران حق و ياران كتاب حق و دين حق و پيامبر حق( شدند؛ يكدست و متحد. شايد هنوز دو سال از هجرت نگذشته بود كه اين آيات نازل شد. اين صف آيات اصولاً بيشتر مربوط است به سالهاي بين يك تا سه هجرت. تمام اين صف آياتي كه اين مدت خوانديم از نظر رده‌بندي تاريخي در اين رده قرار دارند. هنوز زمان زيادي بر اين سازندگيِ روحيِ تازه نگذشته، هنوز گروههايي از يهود در اطراف مدينه زندگي مي‌كنند كه از اين وحدت و از اين شوكت تازه، آنهم شوكتي با روح و پيوستگي به حبل من اللّه، يك رشته الهي و پيوند الهي، دلها را به هم پيوسته ناراضي باشند. يكي از اينها يك روز كه چند نفر از اوسي‌هاي مسلمان و خزرجي‌هاي مسلمان نشسته بودندآدور هم آمد آنجا و شروع كرد به تاريخ‌گويي. ورق كهنه‌هاي پوسيده تاريخ تاريك را دو مرتبه شروع كرد باز كردن. ناسيوناليسم مردود مطرود نفاق افكن جدايي‌افكن را با شعارهاي چند هزار ساله زنده كردن. به اين اوسي‌ها يك چيزي گفت و به آن خزرجي‌ها يك چيزي گفت. گفت بله، شما شكست افتضاح‌آميز آن روز كذايي را به ياد داريد... معمولاً عربها اين حوادث را با »يوم« ياد مي‌كردند. گفت اي اوسي‌ها، شكست افتضاح‌آميز روز فلاني را كه از دست خزرجيها خورديد به ياد داريد؟ شروع كرد اين خاطره‌ها را زنده كردن و آرام آرام اينها را برافروخته كردن. در همان يك جلسه اين جاسوس توانست اين دو گروه تازه مسلمانِ به برادري آمده و به برادري رسيده را چنان عليه يكديگر خشمگين كند كه همانجا گفتند قرار ما با شما پس فردا فلان جا. خبر رسيد به پيامبر)ص(. در چنين لحظات حساس وحي الهي مي‌آمد و آنچه را پيامبر بايد بگويد به صورتي جامع‌تر و جالبتر بر دل و زبان او مي‌نهاد. اين آيات بر آنها خوانده شد: آي مسلمانها، اگر گوش بدهيد به حرف گروهي از اين اهل كتاب، ايناني كه قبلاً كتاب آسماني به ايشان داده شده، شما را بعد از مؤمن و مسلم شدن به راه كفر برمي‌گردانند. شما چرا به راه كفر خواهيد آمد با اينكه آيات خدا بر شما خوانده مي‌شود و رسول خدا در ميان شما هست؟ و هر كس به خدا پناه برد و به رشته او دست زند به راه راست هدايت شده. اي مسلمانها، ياد خدا باشيد، پرواي خدا داشته باشيد، تقوا داشته باشيد؛ تقواي از خدا، خداترسي. اين روح را در خودتان زنده نگه داريد. ببينيد چه آسان دشمن مي‌آيد و گوهر گرانبهاي اسلام را از چنگتان مي‌ربايد! بايد اين گوهر گرانبها را تا آخرين لحظه زندگي داشته باشيد و نميريد مگر مسلمان. »واعتصموا بحبل الله جميعاً و لاتفرّقوا« چه شد؟ يادتان رفت ارزش عالي اين نعمت خدا را؟»و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فَالَّفَ بين قلوبكم.« شما همه دشمن بوديد، اما خدا در پرتو ايمان، ايمان و اسلام و نعمت بزرگش، دلهاي شما را با هم مهربان كرده بود. يادتان رفته بود آن كينه‌هاي ديرينه چه شد؟ يادتان رفت »كنتم علي شفا حفرةٍ من النار«؟ يادتان رفت كه بر لب گودال آتش قرار داشتيد، كه بايد در مي‌افتاديد، فرو مي‌افتاديد در آن گودي آتش سوزنده، و خدا شما را نجات داد؟ خدا آيات خود را اينطور روشن و واضح براي شما بيان مي‌كند به اين اميد كه شما به راه بياييد.
ما برحسب وظيفه اين حقايق مربوط به زندگي ديني و اجتماعي را روشن و بي‌پروا در جمع خودمان مطرح مي‌كنيم چون وظيفه‌اي چنين خطير را بر عهده گرفتيم. اينها آيات خداست كه بر دلهاي خودمان خودم و شما مي‌خوانيم بدان اميد كه ما هم به راه آييم. راهي به سوي آينده‌اي پاك و اسلامي و قرآني. زندگي برخوردار از نور و روشنايي حق. والحمد اللّه و صلي الله علي سيدنا محمد و اله الطاهرين.

## تفريح از ديدگاه اسلام

به استناد برخي از روايات صوفيانه كه نمي‌توانند هيچ ارتباط اصيلي با قرآن كريم و با پيشوايان اسلام داشته باشند، قرنهاي متمادي تفريح كردن، نشاط در زندگي داشتن و امثال اينها را براي يك مسلمان ارزنده نقطه ضعف معرفي مي‌كرده‌اند. راه دوري نرويم؛ يادم مي‌آيد كه حدود چهارده - پانزده ساله و در آغاز دوران بلوغ بودم و تحصيلات علوم اسلامي را هم تازه شروع كرده بودم. به حكم آن نشاط و شادابي كه انسان در آن سن دارد، پيش يا بعد از مباحثه و پيش يا بعد از درس، دوستان مي‌گفتند، مي‌خنديدند، و مي‌گفتيم و مي‌خنديديم. يكي از رفقا با من هم‌مباحثه بود ولي سن او از من چند سال بيشتر بود و شايد در آن موقع بيست و يكي دو سال داشت. او بازار را رها كرده و به تحصيل علوم اسلامي رو آورده بود و بزرگ شده در جلسات مذهبي معمولي، مثل هيئتها بود. وقتي ما مي‌خنديديم ايشان مي‌گفت فلاني، حالا كه آغاز دوران تحصيل علوم اسلامي است بهتر است كه خودمان را عادت بدهيم كه نخنديم، يا كمتر بخنديم. گفتم، چرا؟ گفت خوب، آيه قرآن است: »وليضحكوا قليلاً و ليبكوا كثيراً«(33)؛ كم بخندند و زياد بگريند. در آن موقع كه ايشان اين آيه و يكي دو حديث به اين مناسبت مي‌خواند، من فكر نكردم كه بروم مطالعه كنم. آغاز دوران تحصيل بود و آن موقع اصولاً آدم به اين فكر نمي‌افتد كه هنوز مطالعات و معلوماتش خيلي محدود است. فكر نكردم كه بروم مطالعه كنم، ريشه كار را در بياورم، ببينم اين آقا چه منظوري دارد. البته عين اين جمله در قرآن هست. به او گفتم، بالاخره به من بگو ببينم، آيا خنديدن كار حرامي است يا نه؟ گفت نه، حرام نيست؛ ولي خوب، بهتر است يك مسلمان زبده ورزيده نخندد. گفتم حالا كه حرام نيست، من مي‌خندم! براي اينكه فطرت من نمي‌تواند اين تعليم را فعلاً بپذيرد و چون تعليم مربوط به واجب و حرام نيست، باشد تا بعد ببينم چه مي‌شود. چند سالي گذشت. مطلب از خاطر من رفته بود. اين مسأله اولين مطلبي بود كه من به صورت مستقل براساس قرآن و كتاب و سنت مطالعه‌اي تحقيقي را درباره‌اش شروع كرده بودم. به مناسبت آن مطلب بنا گذاشتم يك بار قرآن را از اول تا آخر با دقت و به صورت كتابي كه مي‌خواهم براي من كتابي علمي باشد، بررسي كنم. تا آن موقع قرآن و نيز اين آيه را مكرر خوانده بودم، اما مثل اين خواندنهاي معمولي، بي‌توجه از آن گذشته بودم. اين بار كه بنا داشتم به خاطر بررسي يك مسأله اسلامي قرآن را از اول تا آخر با دقت مطالعه كنم، به اين آيه رسيدم. ديدم عجب! اين آيه در قرآن هست، صحيح است، اما مطلب درست در نقطه مقابل آن مطلبي است كه آن آقا از آن فهميده بود. مطلب اين است كه پيغمبر دستور صادر كرده بود كه تمام نيروهاي قابل براي شركت در مبارزه عليه كفار و مشركيني كه به سرزمين اسلامي هجوم آورده بودند بسيج شوند. براي يك بسيج عمومي فرمان صادر كرده بودند. عده‌اي با بهانه‌هاي مختلف از شركت در اين لشكركشي خودداري و از فرمان بسيج خدا و پيغمبر تخلّف كرده بودند. حالا اين آيات قرآن مي‌گويد، لعنت خدا باد بر اين كساني كه ديدند پيغمبر با انبوه مسلمانها به ميدان نبرد مي‌رود اما باز هم زندگي‌دوستي آنها را وارد كرد از فرمان خدا و رسول تخلف كنند و بمانند. لعنت خدا بر آنها باد! محروم باد اين گروه از رحمت حق! به دنبال آن و به عنوان يك نفرين مي‌گويد: از اين پس اين گروه نافرمان كم بخندد و زياد بگريد. اين را به عنوان يك كيفر و نفرين بر اين گروه نافرمان مي‌گويد. به كيفر اين تخلف از فرمان خدا و رسول، از اين پس كم بخندند و زياد بگريند. خنده در زندگي آنها كم باد و گريه در زندگي آنها فراوان باد! حالا شما از اين آيه چه مي‌فهميد؟ مي‌فهميد كه از ديد اسلام زندگي بانشاط، نعمت و رحمت خداست و زندگي توأم با گريه و زاري و ناله، خلاف رحمت و نعمت خداست. خدا در مقام نفرين يا در مقام نكوهش از اين تخلف مي‌گويد، به كيفر اين تخلف، از اين پس از نعمت خنده و نشاط فراوان كم بهره باشيد و همواره گريان و مصيبت‌زده و غمزده زندگي كنيد. اين نوع استنباطهاي نابجا و تلقين آن به مسلمانان، به اضافه عوامل ديگر، سبب شد كه توجه جامعه ما به مسأله تفريح كم باشد.

## وجه نياز به تفريح

دوست عزيز ما آقاي رسائي، در ضمن صحبتي كه در زمينه تفريحات سالم مي‌كردند، تفريح را محدود كردند به اينكه آدم تفريح را به اين منظور بكند كه قواي تازه به دست بياورد و تازه نفس شود براي ميدانهاي جدّي زندگي. من مي‌خواهم عرض كنم، تا آن جا كه من در اسلام در زمينه اين مسأله مطالعه كرده‌ام - البته هنوز مطالعات به آن حدِّ نصابِ دلخواه نرسيده، گرچه از مطالعات معمولي خيلي وسيعتر است - اصولاً تفريح يكي از نيازهاي زندگي انسان است. يعني نه فقط به عنوان تجديد قوا، بلكه اصولاً به عنوان يكي از نيازهاي اصلي مطرح است. ملاحظه كنيد، انسان غذا مي‌خورد. هدف از خوردن غذا از نظر طبيعت اين است كه بَدَل ما يتحلّل باشد؛ يعني آن مقدار از كالري و انرژي كه بدن مصرف كرده مجدداً از راه خوردن غذا توليد شود. اين يك نياز طبيعي است كه هدفش تأمين قواي تحليل رفته است؛ اما يك نياز طبيعي است نه ارادي. تفريح براي انسانها يك چنين حالتي دارد؛ يك نياز طبيعي است نه يك نياز ارادي. يعني انسان خودبخود احساس مي‌كند وقتي در زندگي آبش بجا باشد، نانش بجا باشد، كارش بجا باشد، خانه‌اش بجا باشد، زن و فرزندش بجا باشد، همه اينها بجا باشد، اصولاً به يك نوع تفريح نيز نياز دارد. تفريح حاجتي است از حاجات زندگي. خداي آفريدگارِ طبيعت و نظام طبيعت خواسته است آدمي با احساس احتياج به تفريح همواره نشاط زنده ماندن و زندگي كردن داشته باشد. بنابراين، مي‌خواهم اين مسأله را مؤكّدتر، جدّي‌تر و اصيل‌تر تلقي كنيد.
اصولاً تفريح يكي از نيازهاي طبيعي بشر است و يك نظام اجتماعي و مكتب زندگي بايد براي ارضاي اين خواسته طبيعي فكري كند. چه كسي مي‌تواند درباره اسلام بگويد اسلام دين غم و اندوه و گريه و زاري و بي‌نشاطي است در حالي كه قرآن با صراحت مي‌گويد: »قل من حَرَّمَ زينت الله التي اخرج لعباده و الطّيبات من الرزق، قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة«(34)؟ اصلاً درست به عكس است. اسلام دين نشاط است. اين آيه قرآن از محكمات قرآن و صريح است. اين آيه در سالهاي آخر بعثت، و حتي در سالهاي آخر هجرت نازل شده است. مي‌گويد: اي پيغمبر، در برابر كساني كه بسياري از مواهب زندگي را تحريم مي‌كردند اعلام كن و بگو چه كسي زينت و آرايش و زيباييهايي را كه خداوند از درون طبيعت براي بندگانش بيرون كشيده حرام كرده است؟ چه كسي روزيهاي پاك، مواهب پاك، مواهبي را كه انسان از آنها لذّت مشروع و صحيح مي‌برد، حرام كرده است؟ بگو اين مواهب، اين روزيهاي پاك، اين زيباييها، براي مردم باايمان در همين زندگي دنياست. در زندگاني جاويد و آخرت هم همين زيباييها و همين مواهب براي مردم باايمان است، با يك تفاوت. و آن تفاوت اين است كه در اين دنيا زيباييها به زشتيها آميخته و آلوده است؛ شاديها به غم آلوده و آميخته است؛ ولي در دنياي ديگر، در روز رستاخيز، اين زيباييها و اين مواهب پاك براي مردم باايمان به صورت خالص وجود دارد.
ملاحظه كنيد، اگر انسان بخواهد به عنوان جهان‌بيني اسلامي بگويد اسلام در زمينه لذت و نشاط در زندگي چه نظري دارد و اين آيه قرآن كريم را جلو خود بگذارد چه مي‌فهمد؟ مي‌فهمد اسلام اصولاً به بهره‌مند شدن از زيباييها، مواهب زندگي و عوامل نشاطآور اهميت مي‌دهد. طبيعي است كه در اين دنيا خداوند نشاط و شادي را با غم همراه قرار داده است. نشاط و شادي خالص در دسترس هيچ كس نيست، ولي در حدودي كه قوانين و حق و عدالت اجازه مي‌دهد، مردم باايمان مي‌توانند از آن بهره‌مند شوند و مال آنهاست. »قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا«؛ مالِ مردمِ باايمان است. ولي به شما مردمي كه علاقه به نشاط داريد مي‌گوييم كه اگر نشاط خالص در اين زندگي دنيا ميسّر نيست، در روز رستاخيز، پيش خدا، براي مردم با ايمانِ پاك‌عمل، اين آرزوي ديرين كه دراين جهان هيچ دستي به او نمي‌رسد، در آن جهان به او مي‌رسد، به شرط ايمان و نكوكاري. آيا با چنين مطلبي مي‌توان گفت كه اسلام نشاط را بي‌ارزش تلقي كرده است؟ بيش از چند صد آيه از قرآن كريم مردم مسلمان را به ايمان و راستي و درستكاري دعوت مي‌كند و به آنها مي‌گويد اگر در اين دنيا روي حساب زندگي كرديد، پاك، با عدالت، با پاكي و درستي، با ايمان صحيح، آن وقت به شما بهشت مي‌دهيم. مگر صدها آيه قرآن مردم باايمان را به بهشت وعده و نويد نمي‌دهد؟ خوب، بهشت چيست؟ تابلويي كه قرآن از بهشت ترسيم مي‌كند يك زندگي سراسر نشاط و بهره‌مند از تمام زيباييهاي خالص و پاك را نشان مي‌دهد. مگر تابلويي كه قرآن از بهشت ترسيم مي‌كند غير از اين است؟ باغهاي زيباي باصفا، پر از انواع ميوه‌ها و گلها، بر بستر آن باغ جويهاي روان، آبهاي زلال روان، بهترين آبهاي آشاميدني، بهترين همسران، بهترين پذيرايي‌كنندگان، بهترين تختهاي آرميدن و آسايش كردن، زيباترين بسترها از نرمترين و چشم‌گيرترين پارچه‌ها »فيها ما تشتهيه الانفسُ و تلذّ الاعين«(35). آنچه چشمها از ديدنش لذت مي‌برد )با كلمه لذّت(، و آنچه دل مي‌خواهد )با كلمه اشتها و شهوت(. آيا مذهبي كه به مردم باايمان و درستكار مي‌گويد سرانجام پاداش شما در دنياي جاويد چنين زندگانيي است، مي‌تواند مذهبي ضد نشاط باشد؟ همين مذهب و كتاب است كه مي‌گويد اين بهره‌منديها در اين زندگي دنيا هم براي مردم باايمان هست، گرچه خالص نيست؛ مثل همه چيزهاي ديگر به‌طور طبيعي آغشته است به ناكاميها.

## رابطه لذت با نشاط

من واقعاً هنوز نتوانسته‌ام به صورت علمي اين را به دست بياورم كه با چه جرأتي قرنها به مسلمانها بي‌نشاطي در زندگي را تلقين مي‌كردند؟ از بزرگترين امتيازات اسلام اين است كه بگوييم دين فطرت است. فطرت يعني چه؟ ارتباط فطرت را با نشاط، در اين گفتاري كه از مولاي متقيان امير مؤمنان علي )ع( در نهج‌البلاغه نقل شده است بيان مي‌كنم.
در نهج‌البلاغه نقل مي‌كند كه مولا روزي به خانه يكي از دوستانش قدم نهاد. ديد خانه وسيعي دارد. به او فرمود: هان! در اين دنيا چنين خانه وسيعي مي‌خواهي چه كني؟ آيا در روز قيامت بدين خانه محتاجتر نبودي؟ اول امام اين مطلب را گفت؛ بعد براي اينكه آن فرد اشتباه نكند، فرمود: هان، اشتباه نكن! تو با داشتن همين خانه وسيع مي‌تواني در همين دنيا آن را براي آخرت به كار بگيري. در آن از مهمانان پذيرايي كني، صله رحم كني، اين خانه را پايگاه اجتماعات براي تلاش در راه حق و عدالت قرار بدهي. دوست امام ديد كه نه، مطلب آن‌طور كه او خيال مي‌كرد كه امام مي‌خواهد به او زاهدمنشي و ترك دنيا تلقين بكند نيست، بلكه مي‌خواهد بگويد يادت باشد كه خانه فقط براي كامروايي نيست، چيزهاي ديگر هم بايد باشد. لذا عرض كرد يا علي، از تو خواهش مي‌كنم اين برادر من را نصيحت كن. امام فرمود: موضوع چيست؟ عرض كرد، برادرم لباسهاي پشمينه مي‌پوشد؛ خانه را رها كرده و رفته در يك گوشه‌اي، مي‌گويد من بايد عبادت كنم؛ نه به زنش مي‌رسد نه به فرزندش. امام گفت، به او بگو نزد من بيايد. وقتي آمد، امام به او پرخاش كرد و فرمود: هان! تو چه خيال مي‌كني؟ چه گماني درباره خدا مي‌بري؟ آيا فكر مي‌كني كه خدا اين همه مواهب را در اين دنيا آفريده و حلال كرده ولي بعد از آفريدن و حلال كردن، دلش مي‌خواهد ما به آنها پشت پا بزنيم؟ اين كار معني دارد؟ از آنجا كه روي مسلمانها هميشه با پيشوايان دين باز بوده و در آن زمان اين‌گونه رودربايستي‌هاي موهومي كه الان در جامعه ما حكمرواست نبود، آن مرد مسلمانِ واقع‌طلب عرض كرد: يا اميرالمؤمنين! اگر اين‌طور است پس شما چرا اين گونه زندگي مي‌كنيد؟ لباس شما از من خيلي خشنتر و ساده‌تر است؛ خوراكت از من خيلي ساده‌تر است؛ بي‌اعتنايي‌ات به مواهب زندگي از من خيلي بيشتر است. مولا فرمود، مطلب بر تو اشتباه نشود؛ حساب من از حساب تو جداست. من زمامدار امت اسلام هستم. »انّ اللّه فرض علي ائمة مسلمين، ان يعيشوا معيشة انباهم وكيلا يتبيغ بالفقير فقره«(36). خدا بر زمامداران امت اسلام واجب كرده است كه زندگيشان همسطح بينواترين مسلمانان باشد، مبادا بينوايي، مسلماني را از راه به در كند. من بر حسب اين وظيفه بي‌اعتنايي مي‌كنم، اما تو كه مقام زمامداري امت را نداري.
ملاحظه مي‌كنيد، حسابها در جهان‌بيني اسلام كاملاً از هم جدا و مشخص است. مسلمانها بايد همواره براي زندگي بهتر - ولي نه براي يك طبقه و يك قشر، بلكه براي عموم - كوشش كنند. اين واقعيتي است كه در جامعه‌اي كه تقسيم ثروت غير عادلانه است، در جامعه‌اي كه گروهي از مردم از همه چيز برخوردارند و اكثريتي از بخور و نميري هم برخوردار نيستند، تفريح سالم نيز مفهومي ندارد. من حتي مكرر به رفقاي »بنياد رفاه« و ديگران اعلام كردم، سعي كنيد برنامه‌هايتان تشريفاتي نباشد؛ در حدود متعارفِ زندگي باشد. برنامه‌اي باشد قابل تقدير. من در مورد اقدام »بنياد رفاه« براي برنامه‌هاي تفريح سالم عرض مي‌كنم، برنامه شما در حقيقت يك هدف روشنتر دارد، و آن هدف روشنتر را در همين چند دقيقه‌اي كه از وقت باقي است بيان مي‌كنم.
امروز ما در دنيايي زندگي مي‌كنيم كه هيچ انساني نمي‌تواند به آساني تحمل كند كه تنهاست. احساس تنهايي مشكل است. اگر اين آقا پسر حس كرد كه تنهاست، همبازي ندارد، رفيق ندارد، خودبخود و به حكم طبيعت به دنبال رفيق و همبازي مي‌رود. اگر توانستي براي او همبازي و رفيقي، لااقل متناسب با اين مقدار از تعليم و تربيت اسلامي كه ما در يك محيط غير اسلامي مي‌توانيم تأمين كنيم، جور كني، با او همبازي مي‌شود؛ و الا مي‌رود سراغ يك دوست فاسد. اميدوارم با همت شما زمينه‌اي فراهم آيد كه زمينها، باغها و باشگاههايي در اختيار شما باشد تا به كمك آنها قشر خودتان را گسترش دهيد و با سهلترين شرائط در اختيار قشرهاي محروم جامعه قرار دهيد. دوستان علاقه‌مند ما بدانند كه خرج كردن در اين راه، انفاق في سبيل اللّه و خرج كردن در راه خداست. ايجاد مدرسه، ايجاد وسيله سرگرمي، ايجاد باشگاه، ايجاد گردشگاه، تنظيم برنامه‌هاي مسافرتي دسته‌جمعي و امثال اينها، به صورت كوشش مشترك يك قشر هم‌سليقه و همفكر در راه تأمين آن قسمت از نيازمنديهاي زندگي كه يك فرد و دو فرد از عهده تأمين آن برنمي‌آيند، از واجبات قشر شماست. انتظار و اميد دارم كه در انجام اين واجب كوتاهي نكنيد.
قرآن با صراحت مي‌گويد، مردم باايمان، مردان و زنان باايمان، پشت و پناه اجتماعي يكديگرند. »والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض«(37). براي اينكه خصلت انسان اين است كه در جامعه نمي‌تواند تنها زندگي كند. همكاري و تعاون در راه تأمين نيازهاي گوناگون اجتماعي، از نيازهاي جاري متعارف گرفته تا ايجاد جامعه‌اي كه سياست و اقتصاد و نظام اداري سالم داشته باشد، همه داخل در دائره بعضهم اولياء بعض است؛ نه تنها براي مردان، بلكه حتي براي خانمها؛ نه تنها براي آقايان و خانمها، بلكه براي بچه‌ها. بايد براي پسران و دختران برنامه‌هايي تهيه كرد تا حس نكنند به حكم ايمان و به حكم پايبندي به دين از مواهب زندگي كلاً محروم مي‌مانند. احساس اين محروميت خطري بزرگ براي ايده و هدفي است كه شما به آن احترام مي‌گذاريد. اميدوارم با اين كوتاه‌سخن توانسته باشم نظر اسلام را در اين زمينه تا حدودي روشن كرده باشم.

## ويژگي‌هاي نسل جوان

يكي از دستورات ائمه شيعه، سلام الله عليهم اجمعين، كه در يكي از گفتارهاي روايت شده از امام صادق، عليه‌السلام، آمده تأكيد بر نسل جوان است. نسل جوان از نظر احساسي ويژگيهايي دارد. اين نسل پراحساس است. از نظر فطرتْ سالم و دست نخورده است. در اكثريت قاطع آنان زمينه‌هاي فطري سالم، قوي و فراوان است. از نظر نقششان در ساختن آينده، مؤثرترين نقش را دارند. از نظر تداوم يك بينش عاليِ ضامنِ تداوم، آنها هستند كه با زمان آينده بيشتر ارتباط دارند تا گذشته و حال.
بي‌شك هر حركت و هر انقلابي بايد به نسل جوان و نوجوان توجهي خاص داشته باشد. ما در تشكيلات »حزب جمهوري اسلامي« از اول به همين انديشه بوديم، ولي مشكلات سال اول انقلاب ما را از خيلي كارها كه دلمان مي‌خواست بكنيم دور كرد؛ كارهايي كه اگر كرده بوديم اينك در مرحله سازندگي پيشرفته‌تري قرار داشتيم. خيلي كارها را نشد انجام بدهيم؛ ولي شما غصه نخوريد و نگران و دلواپس نباشيد! آن‌قدر كه انقلاب اسلامي شما در طول اين ده - شانزده ماه توانسته جلو برود، بسازد، و راه ساختن آينده را هموار بكند، نسبت به بسياري از انقلابات ديگر قابل قياس نيست. شما خود خط كلي آينده‌تان را ساختيد. در اين ساختن، نقش نسل جوان و نوجوان عجيب بوده است.
برحسب اطلاعاتي كه من در مسافرتها به دست مي‌آورم - از نزديك از دوستاني كه دست اندركار هستند مي‌پرسم و گاهي در جلساتي كه با همين نسل در مسافرتها تشكيل مي‌شود درمي‌يابيم - دقيقاً مي‌بينم كه نقش شما جوانها و نوجوانها در طول اين يك سال و سه - چهار ماه پس از پيروزي انقلاب باز هم نقش بسيار بالا و والايي بوده است. اينكه انقلابي بتواند خط كلي آينده جامعه‌اي را زود انتخاب كند موفقيت بزرگي است كه زمينه را براي موفقيتهاي بزرگ بعدي آماده مي‌كند. درست به همين دليل است كه تشكّل مكتبي شما از اين به بعد ارزش ويژه‌اي دارد. وقت و نيروي ما از اين به بعد بايد خيلي در خط تشكل - تشكل مكتبي - صرف بشود. اين اردوها، اين تجمعات و اين سمينارهايي كه داشته‌ايم، بسيار به تشكل مكتبي كمك بوده و هست. كارهايي هم الان در دست داريم؛ ولي قرار شد ديگر از كارهاي نكرده اسم هم نبريم، و فقط وقتي انجام شد به عرض شما برسانيم. اين كارها هم ان شاء اللّه به زودي انجام مي‌گيرد و آنها را عرضه خواهيم كرد تا راه را براي اين تشكل مكتبي مشخص‌تر و دقيق‌تر و هموارتر بكند. از شما برادرها و خواهرها مي‌خواهم كه محكم، با اراده‌اي محكم و با جمع‌وجور كردن نيروها و قوايتان، خودتان را براي يك حركت وسيع و عميق به جلو آماده كنيد. افزارهاي اين حركت، به ياري خدا و با همكاري و همفكري همه شما روزبه‌روز آماده‌تر مي‌شود و شتاب حركت بيشتر مي‌شود ان شاء الله وقتي حركت به شتاب مي‌افتد ديگر بايد سر از پا نشناسيم.
در مورد برنامه‌هايي كه شما مي‌توانيد انجام بدهيد اطلاعات خود شما كمتر از ما نيست. در شهرها و بخشها و روستاها زمينه آن‌قدر مستعد است كه هر گروهي مي‌تواند حتي در رابطه با خصوصيات و ويژگيهاي محيطش برنامه‌ريزي خاصي داشته باشد. شما منتظر نمانيد كه يك برنامه كلي فرمولي از دفتر مركزي برايتان فرستاده بشود. اصلاً بايد وقتي حزب بيايد همه با هم برنامه‌ريزي كنند و همه با هم حركت كنند. شما بايد در برنامه‌ريزيها، پيشنهاد دادنها، طراحيها، دقيقاً همه را شركت بدهيد. جلساتي داشته باشيد؛ دور هم باشيد. در محله‌هايتان، مناطقتان، شهرهايتان فكر كنيد كه چه مي‌توانيد بكنيد. بعد، در اين ديدارهاي دسته‌جمعي كه داريد، نتيجه انديشه‌ها و تجربه‌هايتان را براي يكديگر مطرح مي‌كنيد، يك جمع‌بندي كلي‌تر مي‌كنيد، مي‌شود يك برنامه عمومي. تازه همين برنامه عمومي هميشه بايد طوري تنظيم بشود كه جاي ابتكارات محلي باز بماند. هيچ برنامه‌اي حق ندارد جاي ابتكارات محلي را تنگ بكند. هميشه بايد جا براي ابتكارات محلي شما باز باشد. ساخته شدن كادرها، كه از مهمترين مسائل تشكيلاتي است، از همين راه است. يعني وقتي كه در فعاليتها راه براي ابتكارات محلي و منطقه‌اي باز بود، فضا باز بود، زمينه باز بود، و نوجوانهاي ما، جوانهاي ما و دوستان ديگر، برادران ديگر و خواهرهاي ديگر، حساب كردند كه خودشان مي‌توانند خلاقيت ديگري داشته باشند، تبادل نظر بكنند، تصميم بگيرند، به همين وسيله هم ساخته مي‌شوند. راه خودسازي همين است. اميدوارم كه در اين تابستاني كه در پيش داريم، در ماه رمضان و بعد از ماه رمضان، با استفاده از نقطه نظرها و جمع‌بنديهايي كه اينجا داشته‌ايد و به دست آورده‌ايد، برنامه‌هاي تازه و خلاّقي در شهرها و روستاها، در مدارس و در غير مدارس داشته باشيد. اين مدارس را رها نكنيد. در تابستان، مدرسه و مسجد هر دو بايد مورد استفاده هر چه بيشتر شما قرار گيرد. برنامه مسافرتها به روستاها حتماً مورد توجه قرار بگيرد. برنامه رفتن در مجامع كوچك و مسائلي را مطرح كردن و روي آنها بحث كردن حتماً مورد توجه قرار گيرد. روزنامه جمهوري اسلامي مي‌تواند مقدار زيادي از زمينه‌هاي بحثي را كه مورد نيازتان است به شما بدهد. يعني اگر برادرها و خواهرهاي ما در شهرها از همين روزنامه بحثهاي مختلف را جمع‌آوري كرده باشند سرمايه بسيار مفيدي براي دادن آموزشهاي لازم به خودتان و ديگران است. اينها را آنجا مطرح كنيد و درباره آن بحث كنيد. از دفتر مركزي و دفاتر استانها هم بايد جاهايي باشد كه وقتي سؤالاتي برايتان پيش مي‌آيد كه جوابش را آماده نداريد بتوانيد خيلي سريع جواب آن سؤالات را بگيريد و به محيط خودتان منتقل كنيد. ضمناً، جامعه انقلابي و پيروز ما همين طور كه به بحثهاي ايدئولوژيك و به حرف زدنهايي كه خود عمل باشد )يعني روشنگري؛ روشنگري ديگر حرف زدن نيست، روشنگري يك نوع عمل و هدايت است( نياز دارد، به عمل نيز احتياج دارد. بنابراين، از حرفهاي تكراري و از بحثهاي زائد خودداري كنيد. آن مقدار حرف بزنيد كه براي روشن كردن ديگران يا روشن شدن خودتان لازم است، نه بيشتر. و در پي هر روشن شدني حتماً عملي بايد. عده‌اي هستند كه مي‌خواهند روشن بشوند فقط براي اينكه روشن بشوند. اينها چه از آب در مي‌آيند؟ روشنفكر. روشنفكر درست به همين آدمها مي‌گويند. يعني كساني كه تا حرف زدن هست خيلي مي‌درخشند، ولي پاي عمل كردن خيلي مي‌لنگند. ما هيچ وقت نمي‌خواهيم شما خواهرها و برادرها از اين تيپ باشيد.
آزادي و شخصيت
سفيد

## آزادي و شخصيت

الحمدللّه رب العالمين، والصلوة و السلام علي جميع انبيائه و رسله و علي سيدنا خاتم النبيين و علي الائمة الهداة من اهل بيته والخيرة من آله و صحبه، والسلام علينا و علي عباداللّه الصالحين
بسيار خوشوقتم كه بار ديگر با عده‌اي از دوستان عزيز كه مسئوليت خطير تعليم و تربيت فرزندان جامعه ما را برعهده دارند، در يكي از زمينه‌هاي حساس تربيتي به گفتگو مي‌پردازم. موضوع بحث ما، همان طور كه قبلاً اعلام شده، »آزادي و شخصيت« است. اول ببينيم از دو كلمه شخصيت و آزادي چه مي‌فهميم.

## شخصيت

براي آشنايي بيشتر با معني شخصيت، نخست به يك فرهنگ فارسي مراجعه مي‌كنيم. فرهنگ معين درباره شخص و شخصيت چنين مي‌گويد:
شخص ]ع.[ )اِ.( 1- سياهي آدمي از دور )كم.( 2- كالبد مردم،تن، بدن. 3- آدمي، انسان. 4- جسد، ارث. 5- ذات. 6- )نم.( كسي كه‌در نمايشنامه يا داستان نقشي دارد و با خصوصيات خود ظاهرمي‌شود.
شخصيت 1- سجيه مختص هر شخص، خاصه هر فرد. 2- مجموعه عوامل باطني هر شخص، مجموع نفسانيات )احساسات، عواطف و افكار( يك فرد.
شخص و شخصيت در زبانهاي اروپايي نيز با مفاهيمي كم و بيش نزديك به آنچه گفتيم آمده است. اصل لاتينيِ معادلِ »شخص« در همه اين زبانها personaاست. وقتي شما در فرهنگهاي انگليسي، آلماني، فرانسه و زبانهاي اروپايي ديگر كه آميزه لاتيني دارند بررسي مي‌كنيد، مي‌بينيد كه در اين فرهنگها شخص تعريفهاي خاصي پيدا مي‌كند كه برخي از اينهايي كه در فرهنگ معين آمده از آنها گرفته شده است. مثلاً در يك فرهنگ آلماني به نام واريك در تعريف شخص persona چنين آمده:
«1- انسان از نظر اينكه موجو زنده‌اي است؛ 2- انسان با ويژگيهايش؛ 3- انسان به طور كلي؛ 4- بازيگر نمايشنامه.«
ملاحظه مي‌فرماييد آنچه در فرهنگ معين آمده، بخش اولش از معني »شخص« در اصل عربي گرفته شده و بخش دوم از معاني »شخص« در لاتين.
اشتدتزل در كتاب روانشناسي اجتماعي مي‌گويد، اصل كلمه persona در زبان لاتيني به معناي نقاب است. »نقاب« چيزي است كه جلو چهره مي‌آويزند. به خود نقاب گفته مي‌شود »پرسنا«.
براي اينكه شخصيت از نظر روانشناسي تعريف مستندتري داشته باشد، باز تعريفي را كه اشتدتزل در همين كتاب روانشناسي اجتماعي از آلپرت نقل مي‌كند برايتان عيناً مي‌خوانم. - روي كلمه به كلمه اين تعريف دقت بفرماييد.
»شخصيت سازمان ديناميكي از منظومه‌هاي روانيست كه سازگاري بي‌همتاي فرد با محيطش را موجب مي‌شود.«
چون خواستم عين عبارت را نقل كنم، كلمه ديناميك را هم نقل كردم؛ ولي با توجه به اينكه كلمه »پويا« در زبان فارسي امروز معادل گويايي براي اصطلاح ديناميك شده، بار ديگر تعريف را تكرار مي‌كنم و در آن به جاي ديناميك، »پويا و متحرك« مي‌گذارم:
»شخصيت، سازمان پويا و متحركي از منظومه‌هاي روانيست كه سازگاري بي‌همتاي فرد را با محيطش موجب مي‌شود.«

## بررسي اين تعريف

اگر يكي از دوستان به جاي من براي رفقا توضيح مي‌داد خوشحالتر مي‌شدم. كسي از دوستان داوطلب است كه اين تعريف را طي يكي دو دقيقه خيلي كوتاه توضيح دهد...
بدن انسان چيست؟ آيا بدن انسان مجموعه‌اي از اندامهاست؟ اگر بگوييم بدن انسان مجموعه‌اي از اندامهاست حرف درستي زده‌ايم، اما حرف خيلي روشني نزده‌ايم. تعبير روشنتر اين است كه بگوييم بدن انسان مجموعه‌اي از دستگاهها است: دستگاه تنفس، دستگاه گوارش، دستگاه اعصاب كه به راستي كلمه دستگاه براي آن خيلي كوچك است؛ بايد گفت سازمان وسيع اعصاب. بدن انسان مجموعه‌اي است از دستگاههاي گوناگون كه هر دستگاهي در داخل خودش باز دستگاههاي كوچكتر دارد، تا برسد به اندام. امروز حتي به سلول و ياخته نمي‌شود گفت يك اندام، چون يك ياخته هم براي خود يك دستگاه است. حتي يك كروموزم هم براي خود دستگاهي است. شايد بتوانيم بگوييم بر حسب معلومات امروزيمان ژن يك اندام است.
در تعريفي كه از آلپرت براي شخصيت نقل شد، اين دانشمند مي‌خواهد توجه ما را به پيچيدگي و تودرتويي شخصيت انساني جلب كند. شخصيت يك انسان عبارت است از يك سازمان بسيار بزرگ روحي، و اين سازمان تركيب شده است از منظومه‌هاي رفتاري و رواني. باز هر منظومه در داخل خودش خورشيد و سيارات و اقماري دارد. آن خورشيد و سياره و قمر نيز در داخل خود تشكيلات و مؤسسات و نهادها و نظمهايي دارد. شخصيت عبارت است از سازمان گسترده‌اي كه تشكيل شده از منظومه‌هاي رواني؛ منظومه‌هاي رواني هماهنگ و داراي اثر متقابل روي يكديگر.
آلپرت براي اين سازمان گسترده دو خصلت و دو ويژگي ذكر مي‌كند. يكي اينكه اين سازمان، پويا و متحرك است؛ ثابت و ساكن نيست. يعني شخصيت انساني هر انسان را در حال دگرگوني تلقي بفرماييد. اين نكته‌اي بس جالب براي همه ماست. يعني شما اي معلم، اي روحاني، اي مربي، اي نويسنده، اي گوينده، اي طراح جامعه، همواره بدان كه انسان ديروز موجودي ثابت نيست كه رنگش عوض نشود و تجلّي‌اش عوض نشود. شخصيت يك انسان، با همه تودرتويي و پيچيدگي و سازمان يافتگي و جهتداري‌اش، واقعيتي است پويا و متحرك و در معرض دگرگوني. - اين يك ويژگي براي شخصيت انسان.
ويژگي دوم اينكه اين عامل متغير است كه سازگاري بي‌همتاي فرد با محيطش را ايجاب مي‌كند. يكي از مختصات موجود زنده سازگاري با محيط است. يعني موجود زنده در برابر عوامل محيطي فعل و انفعالات فراواني دارد، موجود غير زنده هم در رابطه با محيط فعل و انفعالات دارد. اما فعل و انفعالات موجود غير زنده تابع فرمولهاي شيميايي و فيزيكي معيني است و تحت سيطره اين فرمولها و محاسبات مربوط به آنهاست، ولي فعل و انفعالات موجود زنده، حتي گياه، صددرصد مشمول فرمان و حكومت و فرماندهي فرمولهاي معمولي فيزيك و شيمي نيست و براي خود داستاني جدا دارد. لذا مي‌بينيد در مطالعه موجودات زنده، حتي گياه، هميشه به رويدادهاي غير مترقبه برخورد مي‌كنيد. يعني آن قوانين قبلي، اين رويدادها را در حيطه خود نداشت. وقتي به انسان مي‌رسد، اين وضع اوج مي‌گيرد. در آنجا غوغايي است كه در زمينه آزادي توضيح خواهم داد.

## تعريف شخصيت

بنابراين، شخصيت عبارت است از آن سازمان، آن هماهنگي شكل‌يافته عوامل و منظومه‌هاي رواني و رفتاري هر انسان كه منشأ سازگاري اوست با محيطش. يعني هر فرد انسان براي سازگاري با محيطش فرمول خاصي دارد. حتي دو نفر انسان در برابر عوامل محيطي حتماً لازم نيست واكنش مشابهي داشته باشند، بلكه معمولاً ميان كنش و واكنش اينها با عوامل محيط تفاوتهاست.
يادم مي‌آيد در شوراهاي دبيرستاني مكرر اين نكته را به دوستان يادآوري مي‌كردم كه هر يك از اين دانش‌آموزان كه در كلاس شما هستند، يك كتابِ تازه نوشته مي‌باشند؛ آن هم نسخه منحصر به فرد. شما كه به كتابفروشي مي‌رويد، كتابهاي متنوعي مي‌بينيد و ممكن است از هر كتابي صدها يا هزارها نسخه چاپ شده و در دسترس باشد. شما اگر از هر كتاب يك نسخه‌اش را مطالعه كنيد مثل اين است كه همه آن نسخه‌ها را مطالعه كرده باشيد، چون همه يكسانند. اگر سركار يك نسخه از كتاب رياضي سوم دبيرستان نظري را مطالعه فرموديد، هيچ با خودتان مي‌گوييد كه بايد صد نسخه يا يك نسخه ديگر از اين كتاب را پيدا كنم و بخوانم؟ هرگز! چرا؟ براي اينكه ده هزار نسخه چاپ شده از كتاب سوم رياضي نظري، همان مطالب و معلوماتي را دارد كه يك نسخه؛ هيچ فرقي با هم ندارد. ولي در مورد انسان اين‌طور نيست. انسان كتابي است كه از او فقط يك نسخه تهيه شده است. مطالعه اين يك نسخه و اين يك كتاب، شما را از مطالعه دقيق علمي انساني ديگر، كه كتاب ديگري است، بي‌نياز نمي‌كند.
خوب دوستان! راستش را بگوييد، شما در دوره معلمي‌تان چقدر قياس به كار برده‌ايد؟ در كار مربي بودنتان چقدر قياس به كار برده‌ايد؟ بگوييد! با خودتان بگوييد. اگر از شما بپرسند چرا به اين دانش‌آموز پرخاش كرديد، پاسخ شما اين نيست كه »اي آقا، شما كه نمي‌دانيد! در كار معلمي كه وارد نيستيد؛ ما صد تا از اين بچه‌ها را از زير دست گذرانده‌ايم، ما مي‌دانيم علاج اينها پرخاش است«؛ پرخاش، پرخاش!
اگر بپرسند، »آقا! چرا با آن بچه اين‌قدر نرم صحبت كرديد، لوسش كرديد و نوازش بيش از حد كرديد؟« باز پاسخ شما اين نيست كه »آقا! شما وارد نيستيد؛ ما خيلي تجربه داريم؛ ما با صد تا از اين بچه‌ها روبرو بوده‌ايم. تنها راه تربيت آنها نوازش است و نوازش، نوازش؟«
متأسفم! آقاي عزيز و خانم عزيز؛ هر يك از اين بچه‌ها، كه در يك كلاس با ايشان سر و كار داريد، يك كتاب تازه نوشته هستند؛ آن هم عجيب كتابي! مطالعه كنيد اين كتاب را. كتاب تازه نوشته‌اي كه روزبه‌روز بر صفحات جديدش افزوده مي‌شود، زيرا شخصيت انسان ديناميك و پويا و متحرك است. كسي كه با اين كتاب سر و كار دارد اگر بخواهد آگاهانه با او روبه‌رو شود بايد دائماً در حال مطالعه باشد. خوب، اين بود توضيحاتي كوتاه درباره شخصيت.

## رابطه آزادي با شخصيت

اول آزادي را معنا كنم تا معلوم شود در اين بحث و در اين ديدار، وقتي ما مي‌گوييم آزادي، چه مي‌خواهيم بگوييم.
بگذاريد در تعريف آزادي جمله‌اي را از ديگران بخوانم. اين بخش را از كتاب گريز از آزادي نوشته اريك فروم )ترجمه فارسي، ص 45) مي‌خوانم. شمرده هم مي‌خوانم كه خوب در اذهان جا بگيرد.

وقتي آدمي به دنيا مي‌آيد، ناتوان‌ترين و درمانده‌ترين جانور است، و انطباقش با طبيعت بر اساس آموختن است، نه بر پايه آنچه غرايز تعيين مي‌كنند. در جانوران عاليتر، بخصوص در انسان، غريزه مقوله‌اي رو به كاستي و بلكه نيستي است و هستي انسان از هنگامي آغاز مي‌شود كه عدم تثبيت اعمال بوسيله غرايز از حد معيني تجاوز كند و انطباق با طبيعت خاصيت اجباري خود را از دست بدهد و ديگر طرز عمل بوسيله مكانيسم‌هايي به ارث رسيده تعيين نشود. به عبارت ديگر از همان ابتدا هستي انساني و آزادي غير قابل جدايي‌اند.
فكر مي‌كنم اين عبارت در آينده هم براي شما يادآور مطالب گسترده‌تري باشد. انسان وقتي موجوديتش آغاز مي‌شود، مثلاً وقتي در حالت جنيني است، موجودي است طفيلي و تابع. كودك در مراحل جنيني چه جور غذا مي‌خورد؟ هر جور خانم والده غذا بخورد. از چه هوايي و از چه مقدار اكسيژن استفاده مي‌كند؟ از آن مقدار كه مادر استفاده مي‌كند. در همه تغذيه‌هايي كه از محيط مي‌كند تابع مادر است. وقتي به دنيا مي‌آيد و بند ناف را مي‌برند، يك وابستگي مهم او كه داراي نقش تعيين كننده بود پايان مي‌پذيرد. نوزادي مي‌شود تا حدي مستقل از مادر. اما اين استقلال چقدر است؟ اين استقلال در اين حد است كه از خون مادر مستقيماً تغذيه نكند؛ وگرنه حالا هم كه ناف را چيده‌اند باز كودك موجودي است وابسته به شير مادر و باز هم تقريباً همان نوع غذايي را مي‌خورد كه مادر مي‌خورد. انتخاب غذاي مادر در حقيقت انتخاب غذاي كودك است. چه كسي براي كودك غذا انتخاب مي‌كند؟ مادر. البته هوا را خودش تنفس مي‌كند ولي تا مدتي هوايي را تنفس مي‌كند كه ديگران برايش انتخاب مي‌كنند، چون تا مدتي اصولاً نمي‌تواند از جايش حركت كند. بعد هم كه توانايي راه رفتن پيدا مي‌كند، ميدان حركتش بسيار محدود است. بنابراين، كودك تا مدتي وابسته به مادر و به ديگران است؛ ديگران برايش تصميم مي‌گيرند و ديگران برايش انتخاب مي‌كنند. لذا كودك هنوز يك شخص بالفعل نيست، يك شخص بالقوه است؛ وگرنه بالفعل تفاوت زيادي با بچه گربه موجود در خانه دارد. حتي كودك انساني در آغاز تولد، در روزهاي دوم و سوم و دهم، حتي به اندازه يك جوجه مرغ در خانه هم استقلال ندارد و عملاً انتخابي ندارد. در اين سنين ديگران برايش تصميم مي‌گيرند. موجودات زنده ديگر، مثل جوجه مرغ، مثل گوساله، مثل بزغاله، اينها زودتر داراي امكان انتخاب مي‌شوند. البته دايره تأثير انتخاب حيوانات به طور كلي آن‌قدر تنگ و محدود است كه گويي هيچ است. يك گاو را آزاد آزاد در يك محيط رها كنيد، حداكثر انتخابي كه جناب گاو براي زندگي‌اش به عمل مي‌آورد چيست؟ اين است كه پوزه به اين علف بزند يا به آن علف؛ يا احياناً اگر خيلي‌خيلي بخواهد بگويد من آن گاوي هستم كه مي‌توانم انتخاب كنم، سرش را بالا مي‌كند تا شاخه درختي را هم بكند و بخورد. بيش از اين نيست كه آب از اين چشمه بخورد يا از آن جويبار. دايره اعمال قدرتِ انتخاب در حيوانات بسيار محدود است. چرا؟ چون قسمت معظم انتخابها، قسمت معظم حركات گاو، گوساله، مرغ، جوجه مرغ و حيوانات ديگر، چه بزرگش چه كوچكش، به وسيله رادار انجام مي‌گيرد. يك مركز راداري مي‌آيد و اين انتخابها را انجام مي‌دهد. اين مركز راداري كجاست؟ اين مركز راداري آن فرماندهي عالم طبيعت و عالم خلقت است كه با رشته‌هاي نامرئيِ غرايز در حيوانات گوناگون طرح كلي زندگي را ريخته و فرا راهشان گذاشته است. انتخاب آنها بسيار ضعيف و در دايره‌هاي بسيار محدود، در اجراي همين فرمانهاي راداري است. انسان چه؟ تفاوت اساسي انسان و موجودات ديگر، از جاندار و بي جان، اين است كه طراح آفرينش نقش هدايت غريزي را در او ضعيف نگه داشته است. البته آقايان غرايز را با اميال اشتباه نكنند. در محاورات روزانه گفته مي‌شود غريزه جنسي. استعمال كلمه غريزه جنسي در مورد انسان خيلي دقيق نيست؛ بهتر است بگوييم ميل جنسي؛ زيرا استعمال واژه غريزه معمولاً هدايت غريزي را هم تداعي مي‌كند. طراح آفرينش در انسان اميالي را تعبيه كرده و كششهايي ميان انسان و محيطش ايجاد كرده، اما كششها محدود نيستند. حدود اين كششها به طور اتوماتيك و خودكار و با سيستم راداري مشخص نشده است. يعني با هدايت غريزي همراه نيست. اين خود انسان است كه بايد در ميدان نبردِ اين كششها حدي را ايجاد كند. چون حدود اين كششها مشخص نشده دائماً با يكديگر در حال جنگ هستند. اين خود انسان است كه بايد به اين كششهاي متضاد و در حال جنگ با يكديگرْ با خودآگاهي و محيطآگاهي و انتخاب احسن يا اسوء شكل بدهد، سامان بدهد و زندگي را بر پايه اين كششها از يك سو و بر پايه انتخابهاي آگاهانه، از سوي ديگر، سامان بخشد.
بنابراين، نقش غرايز، يعني ميلهاي كنترل شده و هدايت شده، در زندگي انسان در حكم صفر است. بله؛ بچه آدم، يعني كودك، در آن وقت كه نوزاد است، با مقدار زيادي هدايت غريزي به سمت پستان مادر مي‌رود؛ باهدايت غريزي به اندازه شير مي‌خورد؛ با هدايت غريزي در مقابل كمي هوا عكس‌العمل نشان مي‌دهد، و امثال اينها. ولي به تدريج كه بزرگ مي‌شود، در زندگي انسان نقش هدايت كننده غرايز بعضي اميالي كه با سيستم راداري هدايت مي‌شوند رو به كاهش، بلكه رو به نيستي، است.
آقايان و خانمهايي كه اينجا تشريف داريد، آيا هيچ‌كدام ما الان ديگر براساس هدايت غريزي زندگي مي‌كنيم؟ در زندگي خود دقت كنيد؛ تمام اجزاي برنامه زندگي ما تحت تأثير انتخاب آگاهانه و حسابگرانه ما انجام مي‌گيرد. مي‌توانم خواهش كنم كه بفرماييد كدام يك از آقايان و خانمهايي كه به اين محل تشريف مي‌آورند و در اين جلسات شركت مي‌فرمايند، با هدايت غريزي به سخنرانيها گوش مي‌دهند؟ كدام‌يك به هدايت غريزه مي‌انديشيد؟ نشستن كدام‌يك با هدايت غريزي مهار مي‌شود؟ شما فكر مي‌كنيد اينكه روي صندلي اين‌جور نشسته‌ايد احياناً اين ديگر غريزي است؛ نه! اين عادت است؛ عادتي است برخاسته از كارهاي انتخاب شده متوالي گذشته، و لذا مي‌بينيد آقايي عادت دارد اين‌جوري بنشيند، ديگري عادت دارد آن‌جوري بنشيند؛ يكي مثل فرد عصا قورت داده در خيابان راه مي‌رود اين يكي سرش دولاست راه مي‌رود، يعني چه؟ آيا شما در ميان جانداران ديگر كه از يك نوع باشند اين مقدار اختلاف فردي مي‌بينيد كه مثلاً طرز راه رفتنشان اين‌قدر متفاوت باشد؟ گاوهاي سالم يك جور راه مي‌روند، اما آدمهاي به اصطلاح سالم در خيابان صد جور راه مي‌روند. يكي پايش را اين‌جور برمي‌دارد، ديگري آن‌جور، سومي جوري ديگر. البته شكل استخوان بنديها در اين‌طور چيزها دخالت دارد، ولي اين دخالت قاطع نيست.
لابد شما اين جمله معروف را از سارتر شنيده يا خوانده‌ايد كه مي‌گويد: »به عقيده من اگر كودكي فلج مادرزاد به دنيا بيايد و قهرمان دو نشود ناشي از انتخاب اوست.« شايد اين مبالغه باشد، اما مبالغه‌اي است كه براي نشان دادن نقش انتخاب و آزادي در انسان جالب است.
به هر حال، آزادي و انتخاب آزادانه است كه زندگي و شخصيت ما را زندگي و شخصيت انساني مي‌كند. اريك فروم مي‌گويد: »آنچه به هستي انسان كيفيتي خاص مي‌بخشد آزاديست.«)صفحه 37 از كتاب گريز از آزادي(
خوب، حالا بفرماييد كه اين اصل به مذاق شما خانمها و آقايان چگونه مي‌آيد؟ حتماً آزادي را براي خودتان خيلي مطلوب مي‌يابيد. خيلي خوب؛ حالا آقايان و خانمها را ببريم سر كلاس: به اين بچه‌ها كه در دوران شكوفايي استعدادها و شكل‌گيري شخصيت خويشتن‌اند چقدر آزادي عنايت مي‌فرماييد؟ اگر تا كنون به اين بچه‌هاي عزيز و انسانهاي آينده آينده‌ساز، آزادي لازم را عنايت نفرموده‌ايد، چقدر به آنها ظلم و خيانت شده است؟ و به چه چيز آنها خيانت شده؟ به شخصيت انساني آنها. اي معلم با ايمان آگاه و آزاد! به عنوان يك دوست و همفكر و همراهت خواهش مي‌كنم، شما را به خدا در اين كلاسها يك مشت انسان‌نمايِ قالبيِ خاك بر سر نسازيد. انسان بسازيد، نه يك مشت انسان‌نماي قالبي ابزاري.
و تو اي روحاني و اي عالم ديني، يا تو اي نويسنده و گوينده غير معمّم! با گفته‌ها و نوشته‌هايت يك مشت موجود قالبي، يك مشت انسان‌نمايي كه به كارخانه بزرگ اجتماع سفارش داده‌اند تا با فلان مدل به دنيا بيايد، با فلان مدل بينديشد، با فلان مدل زندگي كند، و با فلان مدل بميرد، تحويل آينده نده! آينده بشريت به انسان نياز دارد؛ انسان برخوردار از شخصيت انساني؛ انساني كه خود را بسازد و محيط خود را.
دوست ندارم ديگر معلم خود را »باغبان« بنامد. دوست ندارم ديگر معلم و مربي خود را »چوپان« تلقي كند. اين كلمات مبتذل شايسته شأن معلم نيست. نه شايسته شأن او و نه شايسته شأن آنان كه مسئول تعليم و تربيت آنهاست. معلم و مربي برترين كمك‌كار به انساني است كه در حال خودساختن است.
اي معلم، اي مربي، اي عالم ديني، اي روحاني، اي مدير مدرسه، اي مدير مؤسسه، اي مدير جامعه! مبادا براي پوشاندن نقائص خويشتن به اِعمال خشونت و ديكتاتوري متوسل شوي و از آزادي طبيعي ديگران جلوگيري نمايي. گاهي معلم سر كلاس مطلبي را خوب نمي‌داند، يا اگر مي‌داند خوب نمي‌تواند بيان كند و بفهماند؛ يكي از بچه‌ها قيافه‌اش يك خرده در هم است، سرش پايين است و خوب گوش نمي‌دهد، يا شلوغ مي‌كند؛ آن وقت معلم متوسل به پرخاش و خشونت مي‌شود. براي چه؟ در حقيقت براي آنكه كمبود خودش را بپوشاند. مديران جامعه و رهبران امتها هم همين‌طور؛ مديران مؤسسات هم همين‌طور؛ ناتوانيهاي خويشتن را در ساختن و راه بردن انسانهاي ديگر با خشونت مي‌پوشانند.
اي معلم! گوش كن به نواي قرآن »و عباد الرحمن الذين يمشون علي الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً. و الذين يبيتون لربهم سُجداً و قياما.«(40) معلم، مربي، مدير، رئيس، مديران جامعه و رهبران جامعه، اينها بايد بدانند بزرگترين علت موفقيت انساني كه مي‌خواهد كمك‌كار انسانهاي ديگر در خودسازي باشد اين است كه خود اين انسان الگويي باشد برخوردار از كمالاتي كه دوست دارد ديگران به دست آورند. آراستگي به كمالات علمي معلم و مربي، و متانت، وقار، محبت، خودجوشي، معلومات، حسن برخورد، و لياقت اوست كه بايد كلاس را اداره كند، نه خشونت او. شما در كلاس معلمهاي اين‌جوري هيچ وقت سر و صدا و شلوغي ديده‌ايد؟ كساني هستند كه سي سال معلمي كرده‌اند و حتي يك بار هم نيازمند به خشونت نشده‌اند، يا اگر هم در مواردي نياز به خشونت پيدا كرده‌اند آن‌قدر كم بوده كه بايد در دفتر خاطراتشان يادداشت كنند مبادا فراموش شود. وقتي معلم جاذبه دارد، جاذبه‌اي ناشي از اين نوع صفات و كمالات، نوبت به خشونت نمي‌رسد.
بندگان خداي رحمان مهرورزند؛ دعايشان به درگاه خداوندشان است: خدايا! همسران و فرزندان ما را مايه روشنايي چشممان قرار ده و ما را سرمشق انسانهاي خدايي و خداترس و خداشناس كه فرمانهاي خدا و حدود خدا را رعايت مي‌كنند قرار ده: »واجعلنا للمتّقين اماما.«(41)
خانم معلم! آقاي معلم! مي‌تواني در كلاس خويشتن، در مدرسه خويشتن، امام متقين باشي؟ عالم ديني! نويسنده! گوينده! مي‌تواني امام مردم باشي در جامعه خويشتن؟ تنها از اين راه است كه جامعه اسلامي مي‌شود؛ جامعه اعطاي شخصيت‌ها، كيش اسلام مي‌شود: كيش شخصيت انساني. چون آيين اسلام آئين آزادي است. باز گوش دهيد به اين آيات قرآن، كه آخر كلام من است.
»انّا انزلنا عليك الكتاب للناس بالحق، فمن اهتدي فلنفسه و من ضلَّ فانّما يضلّ عليها و ما انت عليهم بوكيل.«(42)
»قل ايّها الناس قد جائكم الحقّ من ربّكم، فمن اهتدي فانّما يهتدي لنفسه و من ضلّ فانما يضلّ عليها و ما اَنَا عليهم بوكيل.«(43)
»قد جائكم بصائر من ربكم، فمن ابصر فلنفسه و من عمي فعليها و ما انا عليكم بحفيظ. و كذلك نصرّف الآيات و ليقولوا دَرَستَ و لنبينه لقوم يعلمون. اتّبع ما اوحي اليك من ربّك لا اله الا هو و اعرض عن المشركين. و لو شاء الله ما اشركوا و ما جعلناك عليهم حفيظاً و ما انت عليهم بوكيل.«(44)
»و اذا رأوك اِن يتخذونك الاّ هزوا، هذا الذي بعث الله رسولا. ان كاد ليضلنا عن الهتنا لو لا ان صبرنا عليها و سوف يعلمون حين يرون العذاب من اضل سبيلا ارأيت من اتخذ الهه هواه افانت تكون عليه وكيلا.«(45)
و سرانجام: »و لو شاء ربك لآمن من في الارض كلهم جميعاً افانت تكره الناس حتي يكونوا مؤمنين.«(46)
و اين هم آيه‌اي كه در همين زمينه در مدينه آمده:
»لا اكراه في الدين، قد تبيّن الرشدُ من الغَيّ فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقي لانفصام لها و اللّه سميع عليم.«(47)
آقا! خانم! خدا به پيغمبرش مي‌گويد تو حق نداري انسانها را واداري به ايمان؛ تو بايدراه ايمان را به انسانها نشان بدهي؛ زمينه‌هاي محيطي ايمان پيدا كردن و آزادانه به راه ايمان گام نهادن را فراهم كني. البته در فراهم كردن زمينه‌ها بايد قدرت به كار برود، اما قدرت بايد فقط در اين حد به كار برود كه زمينه‌هاي منفي از بين برود و زمينه مساعد براي انتخاب احسن فراهم شود.
بصائر و نشانه‌ها از جانب خدا آمده تا انسان خود انتخاب كند و خويشتن رابسازد. يعني چه؟ يعني حتي پيغمبر و امام و قرآن براي ساختن انسانها كمكي بيش نيستند - و نبايد باشند. نه فقط نيستند، بلكه نبايد باشند. آنجا كه پيغمبر از روي شوق مي‌خواهد بيش از اين حد براي به راه آوردن انسانها اقدامي كند، قرآن به او فرمان ايست مي‌دهد. »طه، ما انزلنا عليك القرآن لتشقي الاّ تذكرة لمن يخشي.«(48)
حال بنگريد؛ آيا اسلام كيش شخصيت انساني هست؟ آيا هيچ متن مذهبي، و حتي غير مذهبي را در دنيا سراغ داريد كه اين مقدار به رهبر آن مسلك و مكتب و مذهب روي آزاد گذاشتن انسانها براي خودسازي سخن گويد و به شخصيت انساني انسان احترام گذارد؟
اينك تو اي معلم مدارسي كه با شعار پرارج اسلام به سوي جامعه آمده و در جامعه جا پيدا كرده‌اي، اميدوارم خدايت توفيق دهد تا در شيوه تعليم و تربيتت در اين مدارس نمونه‌اي از اين اصل عالي اسلامي باشي كه با اين همه صراحت و تأكيد در كتاب آسماني‌اش و با روشنگريها و تفسيرها و توضيحات فراوان در سنت پيغمبر و ائمه اطهارش، سلام الله عليهم اجمعين، برايت بيان شده است.
در همين جا عرائضم را پايان مي‌دهم و از خداي متعال براي خودم و شما توفيق عمل آرزو مي‌كنم. و الحمدللّه و صلي اللّه علي سيّدنا محمد و آله الطاهرين.

## عشق الهي

يكي از آياتي كه در جلسه گذشته تفسير شد و لازم بود درباره‌اش بيشتر بحث كنيم - و به امشب موكول شد - آيه 160 از سوره بقره است:
و مِن الناس من يتّخذ من دون الله انداداً يحبّونهم كحبّ اللّه و الذين امنوا اَشَدّ حُب اللّه و لو يري الذين ظلموا اِذ يَرون العَذاب اَنّ القوه للّه جميعاً و ان اللّه شَديد العذاب(161) اِذ تَبرأ الّذين اتّبعوا من الّذين اتَّبعوا ورا و العذاب و تقطّعت بهم الاسباب(162) و قال الذين اتبعوا لو اَنّ لنا كَرّةً فنتبرأ منهم كما تبرؤا منا كذلك يريهم الله اعمالهم حَسَرات عليهم و ما هم بخارجين من النار آيات.(50)
مضمون آيات اين است كه گروهي از مردم در كنار خدا افراد ديگري را مي‌پرستند و همتاي خدا قرار مي‌دهند؛ آنها را همان اندازه دوست دارند كه خدا را. اما مردم با ايمان دوستي‌شان نسبت به خدا از همه بيشتر است. اي كاش آنها كه چنين ستمي روا داشته‌اند لحظه‌اي را مي‌ديدند كه عذاب در برابر ديدگان آنهاست؛ مي‌ديدند كه قدرت يكجا از آن خداست. خدا به موقعش ناسپاسان را سخت كيفر مي‌دهد. آن موقع كه رشته اين دوستيهاي نابجا پاره مي‌شود، مرادها از مريدها اظهار بيزاري و تنفر مي‌كنند و عذاب را پيشاپيش چشمان خود مي‌بينند، در حالي كه ديگر وسيله‌اي براي خلاصي ندارند. آنها كه مريد بوده‌اند و به آنها ارادت ورزيده‌اند مي‌گويند اي كاش ما بار ديگر به سوي زندگي باز مي‌گشتيم تا ديگر به اينها ارادت نمي‌ورزيديم و از آنها مي‌بريديم، همان‌طور كه آنها امروز از ما بريده‌اند. خدا در آن روز اين‌گونه كارهاي اين مردم را به صورت حسرت‌وار در برابر چشمانشان پديدار مي‌سازد و جاودانه در آتش‌اند و از آتش راه بيرون رفتن ندارند.
شايد دوستان خيلي از مطلبها را با اين نوع بيان و مضمون استنباط كرده باشند، ولي چون يك بحث اساسي ديني، اجتماعي، انساني است حيفم آمد لااقل يك جلسه پيرامونش صحبت نكنم.
اين سيستمي كه به صورت تفسير قرآن داريم، و من قبلاً هم داشته‌ام، يك امتياز دارد و يك عيب. امتيازش اين است كه گوناگوني بحث و تنوع آن، به شيوه تنوع خود قرآن، آهنگ خاصي دارد، بخصوص كه انس ما را با قرآن با همين وضعي كه جمع‌آوري شده بيشتر مي‌كند. عيبش اين است كه بحثهاي منظم اسلامي و اسلام‌شناسي به صورت دوره‌اي به انسان امكان بهتري مي‌دهد كه بتواند گروههايي را در يك دوره معين با مسائل اسلامي و تعاليم اسلامي آشنا كند. يكي از آرزوهاي من اين است كه روزي موفق بشوم و ترتيب يك چنين دوره بحثهايي را بدهم. شايد به خواست خدا، با ترتيبي كه در نظر هست، بعد از مدتي بتوانيم اين مطلب را با همكاري عده‌اي از رفقا آغاز بكنيم. تا اين امر آغاز نشده، ناچار هستيم كه هر جا در تفسير قرآن به اين آيات برخورد مي‌كنيم لااقل گاهي درنگ كنيم و برخي از اين بحثهاي مؤثر سازنده را با دوستان در ميان بگذاريم. البته اگر خداوند توفيق داد و آن دوره بحثها شروع شد، آن وقت بايد بحثها با نوعي ترتيب منطقي منظم باشد. حتي طرح اين كار را، به توفيق الهي، در اين چند ماه اخير تهيه كرديم. شايد واقعاً اين توفيق نصيب بشود كه برنامه‌اي به اين شكل داشته باشيم.
توجه بفرماييد؛ يكي از بزرگترين امتيازات زندگي بشر اين است كه جوّ زندگي‌اش جوّ محبت، مهر، صفا و دوستي باشد. جوّ قهر و خشونت حيواني اصلاً مطلوب و مطبوع انسان نيست و انسان از آن خوشش نمي‌آيد. البته زندگي انسان بدون پرخاش نبوده و نگذشته است. اگر كسي بگويد ما مي‌توانيم زندگي انساني را بدون قهر و پرخاش اداره كنيم حرفي غير واقع‌بينانه زده و ناآگاه است و به طبع بشر آشنايي كافي ندارد. منتها مسئله اين است: آيا قهر مسئله اول است يا محبت؟ زندگي انسان بدون قهر نمي‌گذرد و به همين جهت خداوند در آفرينش انسان قوه »غضبيه«، يعني حالت خشمگين شدنِ به موقعِ خود را آفريده، والاّ اصلاً انسان دچار خشم نمي‌شد. معلوم مي‌شود خشم به صورت طبيعي جزو برنامه زندگي انسان است. منتها كدام بر زندگي بشر غالب باشد: محبت، يا قهر و خشونت؟ اين است سؤال. تا آنجا كه مطالعه طبيعتِ بشرِ سالم نشان داده، و تا آنجا كه من توانسته‌ام از مباني و مبادي اسلام استنباط كنم، زندگي بشر بايد در درجه اول بر محور مهر و محبت بگردد و هر جا انحرافي از اين محور پيش آمد آن‌موقع بايد داروي خشم به كار افتد. بنابراين، مي‌توانم اين‌طور تعبير كنم: انسانها بايد در پي ساختن محيطي براي زندگي خود باشند كه در آن محيط مهر و محبت حكومت كند و حاكم باشد و چهره مقدّم باشد. هر گاه زندگي بشر، زندگي جامعه‌ها، زندگي يك فرد يا زندگي يك جامعه، به شكلي درآيد كه خشم چهره اول آن زندگي گردد، بايد بگوييم آن فرد و آن جامعه از طبيعت انساني‌اش منحرف شده و بيمارگونه است. اين مطلب را خودتان با يك مثال خيلي عادي مي‌توانيد استنباط كنيد. شما اگر يك نفر را ديديد كه از شانزده ساعتي كه بيدار است چهارده ساعت را عصباني باشد؛ چه مي‌گوييد و چه تعبير مي‌كنيد؟ مي‌گوييد اين آقا دچار بيماري عصبانيت است و از نظر روحي وضع سالمي ندارد. من گمان مي‌كنم اين داوري خيلي طبيعي باشد. حالا اينكه ريشه‌هاي اين بيماري چيست - آيا اين آقا عقده‌هاي رواني دارد، آيا محروميتهاي فردي، غذايي، جنسي، جاهي، عاطفي دارد، - بحث ديگري است؛ ولي بالاخره اين آقا سالم است يا بيمار است؟ هر قدر هم درباره زيربناي عصبانيت مداوم اين فرد، اين ور و آن ور بزنيم و عصبانيتش را با علتهاي گوناگون توجيه كنيم - مثلاً بگوييم اين آقا را كه عصباني است خيلي ملامت نكنيد، علتش اين است كه در بچگي چنين و چنان عقده‌هاي كودكي داشته است؛ در بچگي غذاي كافي به او نرسيده؛ در بچگي مهر و عاطفه در محيط خانوادگي‌اش كم بوده، محبت كم ديده، حالا كه بزرگ شده و مي‌بيند به حقوقش تجاوز مي‌كنند و او نمي‌تواند حق خودش را از دست ديگران بگيرد عصباني مي‌شود؛ هر قدر هم عصبانيت او را با اين حرفها توجيه كنيم - بالاخره اگر بپرسند اين آقا آدمي است سالم يا غيرسالم، پاسخ چيست؟ غير سالم است. منتها، علت عدم سلامت او آن‌جور چيزهاست؛ اما بالاخره نمي‌شود گفت آدم سالمي است. جامعه هم همين‌طور است. حتي در طرز تفكر طبقاتي و جامعه طبقاتي، صرف اين مطلب كه ما بگوييم طبقه محروم عليه طبقه استثمارگر داراي عقده‌هاي ديرينه است و قهر اين طبقه امري است اجتناب‌ناپذير و معلول تجاوز طبقه استثمارگر به طبقه استثمار شده، - وقتي مطلب را به اين صورت تبيين و توجيه كنيم - مسأله تمام نمي‌شود و بالاخره اين سؤال پيش مي‌آيد كه آيا خصلت طبيعي زندگي همين طبقه محروم اين است كه همواره خشمگين و پرخاشگر باشد يا اينكه اين پرخاش مستمر يك نوع بيماري اجتماعي است و ريشه اين بيماري اجتماعي تجاوز طبقه استثمارگر است، اما جامعه حق ندارد در اين وضع بماند؛ چون اين وضع، وضع سلامت اجتماعي نيست. بالاخره بايد جامعه را از اين مرحله خشم عبور داد و آن را به مرحله زندگي همراه با محبت، - محبت اجتماعي، محبت نسبت به انسانهاي ديگر - رساند. آيا شما دوستان، مطلب را با همين بيان نسبتاً ساده‌اي كه مي‌كنم همين‌طور استنباط مي‌كنيد يا نه؟ به هر حال، استنباط من اين است كه چهره نخستين در زندگي و در جامعه سالم انساني چهره محبت است، نه چهره خشم و قهر. ولي زندگي بشر تاكنون بدون خشم و قهر اجمالاً اداره نشده است. اگر بپرسيد فلاني، آيا مي‌شود از زندگي انسانها خشم و قهر را يكسره بيرون كرد؟ پاسخ اين است كه برآورد علمي و واقع‌بينانه خصلت طبيعي بشر چنين آينده‌اي را نويد نمي‌دهد. چنين آينده‌اي مخصوص زندگي ديگر است: قيامت؛ يا يك مرحله قبل از قيامت، كه ان شاءالله در شب يكشنبه آينده درباره‌اش به مناسبت نيمه شعبان صحبت خواهد شد. ولي آيا خشم و قهر بايد بر زندگي انسان حاكم باشد و چهره اول باشد؟ نه! اين هم انحراف از طبيعت زندگي انسان است. آدم سالم دوست دارد در درجه اول نسبت به همگان مهر بورزد؛ مگر اينكه يك جا ببيند ديگران از مهر ورزيدن او سوء استفاده مي‌كنند و مهر و محبت و برادري را دامي براي تجاوز به او و برده كردن او و اسير كردن او و خوار كردن او و بي‌قيمت كردن او قرار داده‌اند. آن وقت كه انسان خود به خود، به صورت اتوماتيك و طبيعي، به صورتي كه خدايش آفريده، خشمگين مي‌شود و با خشمش آتش ظلم را مي‌سوزاند، با اينكه آن آتش است، اما آتشي است كه از آتش ظلم سوزنده‌تر است. پس نياز بشر به محبت، حتي حكومت محبت در محيط زندگي و روابط اجتماعي او، از نظر من امري است روشن. بايد بكوشيم محيط زندگي ما محيط محبت و انس و برادري و صفا و صميميت باشد.

## انواع محبت

حالا سؤال اين است: محور اين محبت چه بايد باشد؟ اين سؤالِ امشب ماست. ما يك سلسله محبتهايي داريم كه طبيعي است. محبت خانوادگي امري است طبيعي. پدر و مادر و فرزندان، برادر و خواهر، زن و شوهر، اينها يكديگر را دوست دارند؛ نسبت به يكديگر عاطفه دارند. اين امري است طبيعي. اگر در خانواده‌اي عامل محبت عامل درجه اول نباشد، آن خانواده جهنم است. خانه‌اي كه در آن محبت حكومت نكند خانه خانوادگي نيست، رستوراني است كه زن غذا تهيه مي‌كند، مرد مي‌آيد غذا مي‌خورد، بچه‌ها هم هر وقت كيفشان بكشد سر ميز رستوران حاضر مي‌شوند. خانواده عبارت است از كانون محبّت و صفا. اگر محبت و صفا را از خانواده گرفتيم براستي ديگر خانواده نيست. مرد و زني كه به يكديگر صرفاً از ديدگاه مسائل جنسي يا مسائل اقتصادي مي‌نگرند، پدر و مادر و فرزنداني كه نسبت به يكديگر صرفاً بر اساس اين ديدگاهها ارزش و احترام مي‌گذارند، هرگز اجتماعشان شايسته به كار بردن نام خانواده انساني و اسلامي نيست. محبّت خانوادگي در خانواده سالم امري است طبيعي. محبّت نسبت به قوم و خويشهاي دست دوم - عمو، خاله، عمه، دايي، پدربزرگ، مادربزرگ، نوه، نبيره، و اين‌گونه بستگان - نيز در جوّ سالم اجتماعي امري است طبيعي. آدم وقتي با پسر عمويش كه مدتي است او را نديده است روبرو مي‌شود و او را مي‌بيند، خوشحال مي‌شود؛ يك نوع گرمي در زندگي او پديدار مي‌شود؛ فروغ مي‌بخشد. ديدار اَرحام به زندگي انسان فروغ مي‌بخشد. اين هم تا حدي امري است طبيعي. از اينها كه بگذريم مي‌رسيم به يك سلسله محبتهايي كه ريشه‌هاي خاصي دارد و به مقدار زيادي به صورت قراردادهاي اجتماعي و به صورت سنتهاي ناشي از قراردادهاي اجتماعي داخل زندگي بشر شده است؛ نظير محبت همشهري‌گري، محبت هم‌وطني، محبت همزباني. آيا اين محبتها طبيعي است يا سنتي و قراردادي؟ اين يك بحث جالب اجتماعي و انساني است. مي‌توان گفت تاكنون به اين سؤال پاسخ قاطعي داده نشده است. اگر ما بخواهيم پاسخ قاطعي به اين سؤال بدهيم بايد دست به يك آزمايش پنجاه‌ساله بزنيم، و هنوز جامعه انسانها حوصله دست زدن به آزمايشهاي چهل - پنجاه ساله اجتماعي را پيدا نكرده است. ولي نسبت به اين محبتها، يعني محبت خانوادگي، محبت در خاندان، خانواده، ارحام، محبت همشهري‌گري، همزباني، هم‌وطني، قومي و امثال اينها، جاي يك سؤال هست، و آن اين است: آيا اينها در جامعه تكامل يافته بشري مي‌توانند محور اصلي باشند يا نه؟ آيا اينكه ما گفتيم نياز طبيعي بشر به اين است كه محبت در زندگي و روابط اجتماعي او همه جا جلوه‌گر شود و به چشم خورد، آيا اين‌گونه محبتهايي كه برشمرديم مي‌تواند اين نياز را تأمين كند، يا براي يافتن محبتي حاكم بر محيط زندگي انسانها بايد سراغ محبتي از نوع ديگر برويم؟ پاسخ تجربي به اين سؤال و پاسخ دين به اين سؤال خوشبختانه در زمان ما يكي است، و آن اين است: بالاترين محبتي كه شايستگي آن را دارد كه محور ارتباط انسانها در ميدان وسيع و گسترده اجتماع گردد محبت مسلكي است. هم‌مسلكها به صورت برادر مسلكي و برادر ايماني و برادر ديني با يكديگر پيوندي محبت‌آميز پيدا مي‌كنند. اين پيوند محبت‌آميز چنان قدرت و توان و نيرويي دارد كه بتواند محور اصلي روابط اجتماعي باشد. اين محبت حتي حاكم بر محبتهاي ديگر، از قبيل محبت خانوادگي است و آنها را تحت الشعاع قرار مي‌دهد؛ البته آنها را از بين نمي‌برد اما تحت الشعاع قرار مي‌دهد؛ محبت قوم و خويشي را تحت الشعاع قرار مي‌دهد؛ محبت همشهري‌گري، همزباني، هم‌وطني و... را تحت الشعاع قرار مي‌دهد. اگر آنها واقعاً اصالت و ارزشي داشته باشند و جنبه طبيعي داشته باشند محبت مسلكي مي‌آيد و آنها را تحت الشعاع قرار مي‌دهد. تجربه نشان داده است كه در ميان مسلكها و روشها و منشهاي اجتماعي، مسلكهايي كه رنگ ديني دارند قدرت محبت‌زايي و قدرت پيوند قلبي دادنشان تا كنون از همه مسلكهاي ديگر بيشتر بوده است. در ميان محبتهاي ديني - مسلكي، آن محبت ديني كه بر محور خدادوستي و خداي يگانه دوستي و »رب العالمين«، يعني خداي جهانيان را دوست داشتن باشد، قدرتش، از يك سو، و ميدان و وسعت ميدانش، از سوي ديگر، نسبت به همه محبتهاي ديگر نيرومندتر بوده است. انسانهايي كه يكديگر را دوست مي‌داشتند چرا يكديگر را دوست مي‌داشتند؟ چون خدا را دوست مي‌داشتند و محبت نسبت به خدا بر زندگي آنها پرتوافكن بود. چون خدا را دوست دارد بندگان خدا را نيز دوست دارد. چون خدا را دوست مي‌دارد، خدا دوستان ديگر را دوست مي‌دارد. اين دوستي و محبت و صفا بر زندگي‌اش چنان روشنايي قلبي و پرتوي نوراني افكنده كه دل و جانش را از كينه‌هاي ديگر پاك كرده است. »و اذكروا نعمت اللّه عليكم اذ كنتم اعداء فَألَّفَ بَين قلوبكُم فَاَصبَحتُم بنعمته اخواناً.«(51) تمام كينه‌ها و تمام رنجشهاي شخصي در پرتو اين محبت از بين مي‌رود. اين محبت گرمايي است آب كننده. بايد رنجشها را آب بكند. رفقا! اگر شما بايد خودتان را به صورت يك فئه و يك گروه تربيت شده اسلامي دربياوريد كه پيوندتان با يكديگر پيوند الهي و معنوي باشد، بدانيد تا از اين مرحله نگذريد اصلاً به مرحله ايمان كذايي )يعني حد نصاب ايمان( نرسيده‌ايد. اگر در داخل دوستان رنجشهاي شخصي اين عُرضه و قدرت را داشته باشد كه بتواند به صفايي كه در جوّ آنهاست آسيبي وارد بكند، بدانيد از آن مرحله حد نصاب ايمان فاصله داريم. به اين حديث گوش بدهيد كه حديثي است از پيغمبر اكرم)ص( - من يك جمله‌اش را نقل مي‌كنم: »و لاتؤمنوا حتي تُحادوا«؛ شما به حد نصاب ايمان نمي‌رسيد مگر وقتي كه يكديگر را بر محور ايمان و خدا دوست داشته باشيد. همچنين گوش بدهيد به اين حديثي كه از اصول كافي برايتان نقل مي‌كنم. جلد دوم از چاپ جديد اين كتاب، بابي دارد با عنوان »باب الحبّ في اللّه و البغض في اللّه«؛ دوستي در راه خدا، كينه‌توزي در راه خدا؛ با دوستان خدا، دوست، با آنها كه خدا دوستشان نمي‌دارد، دوستي نه! روايتي است با سندي ارزنده از امام صادق)ع(؛ روايت اول از اين باب، صفحه 124. »قال: من احلّ للّه و ابغض للّه و اعطي للّه فهو من كمل ايمانه«؛ كسي كه دوست بدارد براي خدا، كينه بورزد براي خدا، پول و هديه بدهد براي خدا، او كسي است كه ايمانش به حد كمال رسيده است. يك تعبير ديگر در اين روايت دوم هست... من اين روايات را، با اينكه قبلاً يك بار ديگر ديده‌ام، وقتي بار دوم و سوم هم مي‌بينم باز برايم الهام‌بخشيهاي جديد دارد. از جمله امروز كه مقدار زيادي از روايات را از طرق عامه و خاصه براي اين بحث پيدا مي‌كردم، به اين روايت كه برخورد كردم ديدم الهام‌بخشيِ جالبي دارد؛ خيلي جالب. روايتي است كه آن هم از امام صادق)ع( است. فرمود: »من اوفق اور لايمان ان تحبّ في اللّه و تبغض في اللّه و تعطي في اللّه و تمنع في اللّه«؛ از محكمترين دسته‌هاي ايمان اين است كه تو در راه خدا و به حساب خدا مهر بورزي و به حساب خدا و در راه خدا كينه بورزي و به حساب خدا و در راه خدا بدهي و به حساب خدا و در راه خدا ندهي. آنجا كه جاي بخشش در راه خدا و پول خرج كردن در راه خدا است به حساب خدا بكنيد. گاهي كه دوستان از من مي‌خواهند كه در مصرف وجوهشان دخالتي بكنم، نظري بدهم و نظارتي بكنم، مي‌آيند صحبت مي‌كنند. من قبل از هر چيز با رفقا اين مسأله را مطرح مي‌كنم: رفقا! اول توجه داشته باشيد اين چيزي كه مي‌خواهيد به عنوان وجوه بدهيد چه هست. اين را بفهميد، آن وقت بعد من حاضرم با شما در پيدا كردن بهترين مصرف براي آن همكاري كنم. والا قبل از اينكه رفقا اين موضوع را بفهمند، واقعاً من هيچ آمادگي روحي ندارم كه يك نفر همين‌طور بيايد بگويد، آقا اين مبلغ وجوه من از سر سال، و شما هم با من بنشينيد حساب كنيد، دست گردان كنيد، مصرف كنيد. اصلاً از اين نحوه خوشم نمي‌آيد. اين آن چيزي كه روح انفاق در اسلام است نيست و اصلاً آن روح را ندارد. آن پول خرج كردني كه با علاقه قلبي و آگاهي و روشني همراه نباشد ديگر آن نقش سازنده فردي را ندارد؛ آن نقش اجتماعي را هم ندارد. اما از نظر فردي، اين فرد به صورت يك مريد در آمده نه بصورت يك مجاهد كه »جاهدوا في سبيل اللّه باموالهم و انفسهم«.(52) در حالي كه آنكه اسلام گفته است كدام است؟ مريد نيست. چيست؟ جهاد به مال و جان در راه خداست. اين آگاهي مي‌خواهد. اگر همين انفاق به اين صورت درآمد و با هشياري و آگاهانه بود، مي‌فهمد چكار مي‌كند. آن وقت مي‌بينيم با اين پولها كارهاي خوب انجام مي‌گيرد. اگر به صورت مريد و مرادي در آمد مي‌بينيم با آن دستگاه مريد و مرادي درست مي‌شود.
يك واقعيت موجود در پيش چشم همه ما همين مسأله وجوه خمس و سهم سادات و سهم امام است: بيست درصد از درآمد هر فرد انساني كه در سال بيش از زندگي‌اش در آمد دارد؛ يعني همان كه مازاد بر مخارجي كه كرده است برايش مي‌ماند. خوب، اين بيست درصد به عنوان يك انفاق في سبيل الله است كه به او گفته مي‌شود بپردازد. اما اگر اين كار روح خودش را داشته باشد، اگر سيستم انفاق و مصرف كردن با آن علاقه و آگاهيِ لازم همراه باشد و بداند چه مي‌كند، آن گاه سازنده است و حيف و ميل در آن يا اصلاً راه ندارد يا لااقل خيلي كمتر راه پيدا مي‌كند. اگر عكس اين شد، يعني به صورت چشم بسته و بدون محبت در آمد... بنده مكرر افرادي را ديده‌ام به عنوان اينكه يك گوشه دلشان وسوسه دارد كه حالا در زندگي اين يك تكليف را هم اسقاط بكنيم؛ مراجعه مي‌كنند براي اينكه حساب سالشان را بكنند. هيچ ارزشي براي اين كار نبايد قائل شد؛ براي اينكه اينها نه تنها سودي نبخشيده و نمي‌بخشد بلكه، با كمال تأسف، انحراف آورده است. چيزي را كه مي‌توانسته، و حتي امروز مي‌تواند، مبدأيي براي انجام كارهاي سودمند در جامعه ما باشد به صورت مبدأيي براي كاهليها و تنبليها و تن‌آساييها و مريدبازيها در آورده است. ما از اين امر خسارت دوجانبه مي‌بريم: هم پولي از بين رفته و هم مناسبات اجتماعيِ سالم فدا شده است. دو خسارت مهم چرا؟ چون روح آنچه الان در اين روايت كريمه ديديم، و ريشه‌اش آيات كريمه قرآن است، محفوظ نمانده است - »ان تعطي في اللّه و ان تمنع في اللّه«. با اين كار به خدا، )خدايي كه او را دوست دارم و در راه دوستي او مهر مي‌ورزم( مي‌پيوندم. به اين مصرف مي‌دهم، به آن مصرف نمي‌دهم. تا اين روح بر زندگي انسان حاكم نباشد به حد نصاب ايمان نرسيده است. همه كارش در درجه اول تحت تأثير مغناطيس نيرومندي قرار دارد به عنوان محبت خدا: خدادوستي. حالا دقت كنيد به اين جمله بسيار جالبي كه هر روز در نماز مي‌گوييد: »السّلام علينا و علي عباد اللّه الصالحين«؛ سلام بر ما و بر بندگان شايسته خدا. ببينيد محور چيست و ببينيد ميدان چيست. ميدان چقدر گسترده است! محور ميدان چيست؟ سلام يعني نشانه محبت و دوستي؛ چيزي كه به زندگي چهره دوستي مي‌دهد. دو نفر دوست اولين برخوردشان با هم چيست؟ سلام است. سلام بر مايي كه اينجا با هم نماز مي‌خوانيم؛ بر مايي كه اينجا به صورت يك جماعت هستيم. نه فقط ما چند تا، بلكه »بر همه بندگان شايسته خدا«، بدون هيچ گونه مرز و حدي. اين است آن محبت الهي كه حاكم بر زندگي انسان است. رفقاي عزيز! بايد با تمرينهاي مختلف اين محبت در ما زنده بماند. اين محبت دارد آسيب مي‌بيند. بخصوص زندگي وقتي مي‌رسد به آن تكاپو، در ميدان تكاپو و تلاش اين محبت عجيب آسيب‌پذير است. تمرينهايي لازم داريم كه اين محبت در ما زنده بماند و حالت محور بودن خودش را حفظ كند. لذا قرآن به مسلمانها مي‌گويد، بگو، »ان كان آباءكم و ابناؤكم و اِخوانكم و اَزواجكم و عشيرتكم و اموالٌ اقترفتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها اَحَبَّ اليكم من اللّه و رسوله و جهادٍ في سبيله فتربّصوا حتي يأتي اللّه بامره و اللّه لا يَهدي القَوم الفاسقين.«(53) عالي است! بگو، اگر محبت خدا هنوز حاكم بر زندگي شما نشده است، هنوز هم پدرهايتان، پسرهايتان، برادرهايتان، همسرانتان، قوم و خويشهايتان، اموالي كه به دست آورديد، پولهايي كه اندوخته‌ايد، تجارتي، بازرگاني، داد و ستدي كه از كسادش مي‌ترسيد، حتي وطن، حتي مساكن، حتي خانه‌هايي كه از آنها خوشتان مي‌آيد، اگر ارزش اينها پيش شما از خدا و پيغمبر و تلاشگري و مبارزه در راه خدا و پيغمبر بيشتر است و آنها را بيشتر دوست داريد و دوستي آنها مقدّم است بر دوستي خدا، پس صبر كنيد تا خداوند فرمانش را براي شما بفرستد. يعني شما منتظر رحمت خدا اصلاً نباشيد؛ منتظر عذاب خدا باشيد. »و اللّه لا يهدي القوم الفاسقين«؛ خدا اين گونه مردم تبهكاري را كه زندگيشان هنوز بر محور محبت خدا نمي‌گردد و نمي‌چرخد، به سر منزل مقصود هدايت نمي‌كند.
بنابراين، ملاحظه مي‌كنيد محبت خدا در عين اينكه محبت خانوادگي را حفظ مي‌كند اما حاكم بر آن است و در عين اينكه محبت اَرحامي را حفظ مي‌كند اما حاكم بر آن است. توصيه مي‌كند به صله ارحام، اما تا آنجا كه صله ارحام مقدم بر خدادوستي نشود. حتي محبت به همسايه و اهل محل را توصيه مي‌كند )يك نوع محبت محلي( اما نه حاكم بر محبت خدا، بلكه محكوم محبت خدا. محبت حاكم چيست؟ محبت خداست. حالا به اين آيه توجه كنيد:
»و من الناس من يتخذ من دون اللّه انداداً يحبّونهم كحبّ اللّه«؛ عده‌اي هستند كه كسان ديگري را در كنار خدا به اندازه خدا دوست دارند. »و الذين آمنوا اشدّ حبّا للّه«؛(54) مسلمانها محبتشان نسبت به خدا از محبتشان نسبت به هر چيز ديگر بيشتر است. پيغمبر را هم كه دوست مي‌داريم در پرتو محبت خداست. البته شخص پيغمبر هم دوست داشتني است، چون پيغمبر يك دنيا عاطفه پدري و كمال فضيلت است. انسان معمولاً صاحب اين‌گونه خصلتها را دوست دارد، ولو پيغمبر هم نباشد. اصلاً آن كمالاتي كه در پيغمبر اكرم جمع است او را يك موجود دوست داشتني مي‌كند؛ اما به اندازه خدا؟ نه! ما علي)ع( را كه دوست داريم به اين دليل است كه علي يك پارچه كمال و فضيلت است؛ اما باز در حد خدا؟ نه! محبت خدا بايد حاكم باشد، مسلط باشد، مقدّم باشد بر هر محبت ديگر. لذا حتي مسأله ولايت، به معناي محبت پيغمبر و خاندان پيغمبر، حق ندارد در جامعه مسلمانان راستين و شيعه راستين به صورتي در آيد كه خدا را كنار بگذارد. يعني جامعه‌اي نباشد كه آن‌قدر كه ابوالفضل و امام‌حسين و علي‌اكبر و علي، عليه السلام، و پيغمبر و فاطمه‌زهرا، سلام الله عليها، به چشم مي‌خورند اصلاً خدا به چشم نخورد. اين انحراف است. اين اصلاً برخلاف خواست اين رهبران عاليقدر قدم برداشتن است. خدا قبل از هر چيز. »و الذين آمنوا اشدّ حبّاً للّه.« حتي از اين بالاتر، اصلاً مسلمان مي‌گويد پيغمبر را كه دوست دارم، دو جور دوستي نسبت به او دارم؛ يكي اينكه خودش اصلاً يك موجود دوست داشتني است، يكي هم چون پيغمبر خداست. علي را هم چون وليّ اللّه است دوست دارم. يعني حتي دوستي آنها را هم وصله مي‌زند و پيوند مي‌دهد به دوستي خدا، نه عكس آن. اين دوستيها فرع دوستي خداست. با اينكه، چنانكه عرض كردم، انصاف مطلب اين است كه اگر يك نفر اصلاً به خدا هم معتقد نباشد، ولي پيغمبراكرم را با آن سيماي جذابي كه از نظر روحي و جسمي و ظاهري و باطني داشته، امروز، همين حالا، ببيند، مي‌بيند آدمي است خيلي دوست‌داشتني. يعني با اينكه اصلاً به خدا هم معتقد نيست، خود پيغمبر برايش دوست‌داشتني است؛ خود علي)ع( برايش دوست‌داشتني است؛ خود زهرا، سلام الله عليها، برايش دوست‌داشتني است. اينها همه دوست‌داشتني هستند. اما يك شيعه راستين، و حتي يك مسلمان راستين، براي اينها يك حساب جديد باز مي‌كند و مي‌گويد اين دوست‌داشتنيهاي شخصي بسيار بجا، امّا درجه دو است. آن دوستي كه نسبت به اينها درجه اول است اين است كه من زهرا، سلام اللّه عليها، را دوست دارم چون خدا او را دوست دارد. لذا توصيه‌اي هم كه پيغمبر اسلام)ص( نسبت به اين دخت يگانه‌اش فرمود همين‌طور بود. »خدا زهرا را دوست دارد، هر كس زهرا را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد و هر كس زهرا را دشمن داشته باشد خدا او را دشمن دارد.« يعني اصلاً همان را هم مي‌آيد از جنبه شخصي خارج مي‌كند و پيوندش مي‌دهد با محبت خدا. محبت حاكم در جامعه تكامل يافته چيست؟ محبت خدا. همه موجوداتِ ديگر را نيز بر محور اين محبت و در پرتو اين محبت دوست خواهيم داشت. ملاحظه مي‌كنيد كه به اين صورت خشم انسان هم مي‌شود خشمي كه از حالت شخصي در مي‌آيد و در استخدام هدف قرار مي‌گيرد. »محمد رسول اللّه و الذين معه اشداءُ علي الكفار رحماء بينهم... سيماهم في وجوههم من اثر السجود.«(55) پيروان پيغمبر اين‌طور هستند؛ اصلاً خشمشان در جهت هدف است؛ مهرشان در جهت هدف است؛ در ميان خودشان محبت حاكم است؛ اگر نسبت به كسي خشم مي‌گيرند به خاطر اين است كه نسبت به هدف آنها بي‌مهري كرده؛ آن وقت بي‌مهري او را با بي‌مهري پاسخ مي‌دهند. اين است آن حالت عالي ايدئال زندگي بشري كه با نياز طبيعي بشر به محبت و اينكه محبت چهره نخستين زندگي اجتماعي او باشد بسي سازگار است. اميد است كه ما بتوانيم اين كمال معنوي و ايماني را بيابيم.
من خيلي حديث جمع‌آوري كرده بودم ولي وقتمان گذشت و نمي‌شود همه احاديث را خواند. اميدوارم ما اين كمال را داشته باشيم و لااقل در مناسبات ميان گروه همفكر ما اين حالت به چشم بخورد: محبت ايماني، محبت هدفي، و محبت الهي، حاكم بر همه عواطف ديگر؛ چه حاكم بر محبت‌ها و رفيق‌دوستي‌هاي ديگر و چه حاكم بر خشم‌ها و رنجش‌هاي ديگر. و هرگز در جمع دوستان رنجش‌هاي شخصي نتواند اين قدرت را پيدا كند كه به محبتهاي هدفي كمترين آسيبي وارد كند. البته اين ايدئال است؛ راه رسيدن به آن و راه اجرا و تأمين عملي آن خود بحثي جالب دارد. در اينجا اين سؤال پيش مي‌آيد كه اين محبت را چگونه بايد حفظ كرد؟ چون آسيب مي‌بيند، حفظ آن تاكتيكي مي‌خواهد. چه تاكتيكي؟ اين خود بحث جالبي دارد كه اميدوارم باز به وقت خودش بتوانيم براي دوستان مطرح كنيم. اگر رفقا خيلي علاقه‌مند باشند كه من اين بحث را، لااقل اين بخشش را، تمام بكنم، ممكن است در جلسه بعد از جلسه نيمه شعبان به همين مناسبت اين بحث را مطرح بكنيم.

## فهرست اعلام

آذربايجاني، 73
آلپرت، 152 151 150
آلماني، 150
ابوالفضل، 179
ارمني، 73
اروپايي، 150
اريك فروم، 158 155
اشتدتزل، 150
اصفهاني، 73
اصول كافي، 175
امام حسين)ع(، 179
امام صادق)ع(، 175 116
اميرمؤمنان علي)ع(، 136
انجمن اسلامي دانشجويان وين، 120
انصارالاسلام، 126
انصارالايمان، 126
انصارالرسول، 126
انگليسي، 150
اوس، 126 125 124
اوسي‌ها، 126
ايران، 73 72 62
بانسن، 101
بلوچ، 73
بنياد رفاه، 138
بيمارستان هدايت، 62
پرفسور بين، 99 98
پرفسور هاكسلي، 95
پيغمبر اسلام/ محمد)ص(، 180 179 178 174 162 134 132 126 120 119 118 116 41 17
ترك، 73
تركمن، 73
تهران، 78
جان استورات ميل، 102
جفرسن، 105
جمهوري اسلامي، 145
جيمز، ويليام، 93
حزب جمهوري اسلامي، 143
خزرج، 126 125 124
خزرجي‌ها، 126
دوره مختصر روانشناسي، 93
دوك ولينگتن، 95
رسائي، 133
رسول، 133
رسول‌الله، 118
رفاه، 77 22 11
روانشناسي اجتماعي، 150
روسو، 102
روسي، 103
روم، 124
ريب وان، 105
زردشتي، 73
سارتر، 158
سبزواري، 73
سعدي، 22
سني، 73
سيد محمد حسيني بهشتي، 93
سيل ارم، 124
شهيد دكتر بهشتي، 109
شيعه/ شيعي، 179 143 116 73
صادق)ع(، 143
عرب، 126 124 73
علي)ع(، 180 179 137 122 116 114 85
علي‌اكبر، 179
فارسي، 73 72
فاطمه زهرا)س(، 179
فرانسه، 150
فردوسي، 22
فرهنگ آلماني، 150
فرهنگ معين، 150 149
قرآن، 178 177 168 162 161 160 139 135 134 132 131 126 121 116 113 112 89 88 85 64 63 59 55 53 52 51 49 41 38 34 26 22 16 15
قم، 123 120
كاتوليك، 25
كاشان، 52
كرج، 69 68
كرد، 73
گريز از آزادي، 158 155
گوته، 100
لاتيني، 150
لر، 73
لقمان، 22
ماترياليست‌ها، 14
محمد پيغمبر شناخته‌شده، 120
محمد پيغمبري كه از نو بايد شناخت، 120
مدينه، 161 124
مسيحي، 73
معاويه، 114
مكتب تشيع، 93
منطق كبري، 12
ناسيوناليسم، 126
ناصرخسرو، 105
نهج‌البلاغه، 136
نيكل، 105
واريك، 150
ويليام جيمز، 95 93
يثرب، 124
يمن، 124
يهود/يهودي، 126-124 121 112 73 34
..................( Anotates ).................
1) اين سخنراني در انجمن اولياء و مربيان مدرسه رفاه ايراد شده است.
2) سوره انبياء (21)، آيه 23.
3) سوره انسان (76)، آيه 3.
4) سوره يونس (109)، آيه 99.
5) از سلسله مباحث تفسيري شهيد دكتر بهشتي در سالهاي 1349-55، مكتب قرآن، تهران.
6) اين پاراگراف ترجمه‌اي است از آخرين آيه سوره بقره )آيه 286): »لا يكلّف اللّهُ نَفساً الّا وُسعها، لَها ما كسَبَتْ و عَلَيها ما اكتَسَبتْ رَبَّنا لا تؤاخِذنا اِن نسينا اَو اَخطأنا. ربَّنا و لا تَحمِلْ عَلَينا اِصراً كَما حَمَلتهُ عَلِي الّذين مِن قَبلنا. ربَّنا و لا تُحَمِّلنا ما لا طاقةَ لَنا به، وَاعفُ عَنّا واغفر لَنا وارحمنا. اَنتَ مَولينا، فانصُرنا عَلي القومِ الكافرين.«
7) انعام(6)، آيه 146.
8) بحارالانوار، ج 68، ص 323.
9) بحارالانوار، ج 2، ص 280.
10) اين سخنراني در جلسه انجمن اولياء و مربيان مدرسه نيكان ايراد شده است.
11) سوره لقمان (31)، آيات 14 و15.
12) سوره عنكبوت (29)، آيه 8.
13) سوره منافقون (63)، آيه 9.
14) سوره توبه (9)، آيه 24.
15) سوره اسراء (17)، آيات 22 و 23.
16) سوره اسراء (17)، آيه 24.
17) متن سخنراني در سالن اجتماعات اداره آموزش و پرورش شهرستان كرج، 1359.
18) سوره نصر (110)، آيه 2.
19) بحارالانوارج 70، ص 309.
20) بحارالانوار، ج 70، ص 299.
21) سوره واقعه (56)، آيه 10.
22) بقره (2)، آيه 256.
23) اين سخنراني در جلسه اوليا و مربيان مدرسه رفاه ايراد شده است.
24) جيمز، ويليام، عادت، ترجمه سيدمحمد حسيني‌بهشتي، مجله مكتب تشيع، شماره 3، خرداد 1340، صص 127-143.
25) ژنران و رجل سياسي انگليسي، 1769-1852، )مترجم(.
26) توماس هنري هاكسلي، زيست‌شناس انگليسي، 1825-1895 )مترجم(.
27) اين قسمت از كتاب. ج. بانسن نقل شده است.
28) نكوهش مكن چرخ نيلوفري را
برون كن ز سر باد خيره‌سري را
تو چون خود كني اختر خويش را بد
مدار از فلك چشم نيك اختري را
ناصرخسرو
29) اين بخش در واقع جزئي از سلسله درس‌هاي تفسيري شهيد آيت‌الله دكتر بهشتي بوده است. جلسه مربوط به اين قسمت به تاريخ 53/10/14 منعقد شده بود.
30) آل عمران (3)، آيه 97.
31) سوره آل عمران (3)، آيه 103.
32) سخنراني در اردوي تابستاني مدرسه رفاه.
33) سوره توبه (9)، آيه 82.
34) سوره اعراف (7)، آيه 32.
35) سوره زخرف (43)، آيه 71.
36) خطبه 203 نهج البلاغه، به تصحيح ابن ابي الحديد.
37) سوره توبه(9)، آيه 71.
38) اين سخنراني در تاريخ 59/4/10 در انجمن اسلامي معلمان ايراد شده است.
39) تابستان 1356 سمينار تربيتي معلمان مدارس اسلامي.
40) سوره فرقان(25)، آيه 65 و 66.
41) سوره فرقان (25)، آيه 74.
42) سوره زمر(39)، آيه 41.
43) سوره يونس(10)، آيه 105.
44) سوره انعام (6)، آيات 104 تا 107.
45) سوره فرقان، (25)، آيات 41 تا 43.
46) سوره يونس (10)، آيه 99.
47) سوره بقره (2)، آيه 256.
48) سوره طه (20)، آيات 1 تا 3.
49) از سلسله درسهاي تفسير آيت اللَّه شهيد دكتر بهشتي، 1349-55، مكتب قرآن، تهران.
50) سوره بقره (2)، آيات 160 تا 163.
51) سوره آل عمران(3)، آيه 103.
52) آل عمران (142 (3؛ انفال(72 (8؛ توبه (20 (9 و 88.
53) سوره توبه (9)، آيه 25.
54) سوره بقره(2)، آيه 160.
55) سوره فتح، آيه 29.